

مقالا ت كسروى

بخش نخست



نوشته

احمد كسروى

مقاله تکتسروی

گرد آورنده

بیکی ذکا،

بخش نخست



نام کتاب : مقالات کسروی (بخش نخست)
نویسنده : احمد کسروی
گردآورنده : یحیی ذکاء
چاپ اول : تهران ۱۳۳۴
چاپ دوم : کلن - آلمان غربی ۱۳۶۸
ناشر : انتشارات یاسمین

Yasmin Buchhandlung

Grosse Telegraphenstr. 2

5000 Köln 1

W. Germany

Tel: 0221- 24 57 92

Fax: 0221- 21 37 07



فهرست گفتارها

شماره تریب	عنوان	صفحه
۱ -	التنبیه علی حدوث التصحیف.	۲
۲ -	شاپور، نیشاپور، چندیشاپور.	۵
۳ -	شناختن نام شهرها و دیه‌ها.	۹
۴ -	چارسو (شمال، جنوب، مشرق، مغرب).	۱۶
۵ -	هم دزد هم دروغباف .	۲۶
۶ -	معروف و مجهول .	۳۱
۷ -	میوه نامه .	۳۳
۸ -	غلطهای تازه .	۳۵
۹ -	چند واژه .	۴۵
۱۰ -	سکه شناسی .	۵۰
۱۱ -	روزها از کجا می‌آغازد؟	۵۴
۱۲ -	عمو، عمه - خالو، خاله.	۵۷
۱۳ -	روزهای هفته.	۵۹
۱۴ -	آیا بردیا دروغی بود؟	۶۶
۱۵ -	در پیرامون تفك.	۶۸
۱۶ -	کیسه چیست؟	۷۲
۱۷ -	تاریخ‌ها.	۷۴
۱۸ -	یکی از لغزشهای فرهنگها.	۸۲
۱۹ -	باکو.	۸۴
۲۰ -	وراج - گرج.	۹۳
۲۱ -	چگونه دچار لغزش میشوید؟	۹۷
۲۲ -	بایندریان .	۱۰۳
۲۳ -	لغزشها .	۱۱۰
۲۴ -	تاریخ و تاریخنگار.	

بخش نخست

التنبیه علی حدوث التصحیف

تألیف

حمزہ بن الحسن الاصفہانی

در شماره سوم مجله گرامی آرمان مقاله ای بعنوان فوق چاپ یافته است. در ضمن خواندن شماره چون نظرم بعنوان مزبور افتاد یقین کردم که آقای بهار نگارنده آن مقاله داستان کتاب حمزه را چنانکه هست برشته نگارش کشیده. ولی چون مقاله را خواندم یکدنیا تعجب کردم که او آنهمه بر کتمان حقایق کوشیده است.

داستان کتاب مزبور اینست که در میان تألیفات حمزه سپاهانی از این تألیف او نسخه ای معلوم نبود و همگی آنرا مفقود می پنداشتند تا در پنجسال پیش نگارنده این مقاله نسخه بسیار کهنه آنرا در کتابخانه مدرسه مروی سراغ گرفته، بطریقی که شرحش در اینجا بیجاست توانستم آن نسخه را برای استنساخ در دسترس خود داشته باشم. ولی نسخه مزبور یادگار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبک خط آن زمان را دارد و بسیاری از کلماتش نامنقوط است و آنگاه غلطهای بسیار دارد. من در مدت دو ماه از یکسوی بخواندن نسخه و تصحیح اغلاط آن از روی کتابهای دیگر کوشیده از سوی دیگر استنساخ را پیش می بردم. چون فراغت یافتیم در موقع مقابله آقا مجتبی مینوی را که اکنون در پاریس است بکمک خواندم و او نیز آماده شد که نسخه دیگری استنساخ نماید و باید گفت که نسخه او بهتر از نسخه من در آمد، زیرا گذشته از بهتری خط، او سبک خط نسخه اصل را نیز تقلید نموده و در این باره زحمت بسیار کشیده بود و علاوه از تصحیحات من خود اوهم بر تصحیح نسخه کوشیده بود.

بهر حال مقصود تکثیر نسخه های کتاب بود که جلو گیری از نابودیش

۱ - نام این کتاب را «التنبیه علی حروف التصحیف» نیز نوشته اند.

گرد آورنده

بشود مینوی نسخه خود را به پاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی فرستاد که اوهم نسخه ای نوشته یا بنویسند. نسخه مرا هم آقای بهار بهمان عنوان استنساخ بعاریت گرفتند. ولی پس از پنجسال نگاه داشتن که در این مدت دست دیگر طالبان استنساخ را کوتاه ساخته بود بالاخره معلوم شد او تنها به حبس نسخه قانع می باشد و این بود که من باصرار نسخه را مطالبه نمودم و آقای بهار در آخرین ساعت که ناچار دل از نسخه کند تنها دو صفحه آنرا بدفتر یادداشت خود نقل نمود.

اکنون هم بچنین مقاله ای بر میخوریم که او آنهمه زحمت من و آقا مجتبی را که خود کمتر از زحمت یک تألیف نبوده هیچ انگاشته و مدعی رؤیت اصل نسخه و بر داشتن یادداشت از روی آن نسخه شده است.

خوشبختانه در اینجا شاهد از غیب رسیده، زیرا در آن هنگام که آقای بهار از روی نسخه من یادداشت بر میداشت خود آقای مدیر آرمان هم حاضر بودند و قضیه را خوب بخاطر دارند.

آقای بهار فضلا را دعوت مینماید که کتاب التنبیه را تصحیح نمایند؛ اگر آقای بهار راست میگوید برای چه در مدت پنجسال که نسخه من در دست او بود خویشتن یکقدم به تصحیح بر نداشت؟! آیدار کجای آن نسخه او غلطی دید و اصلاح نمود؟! در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود، من و مینوی کرده ایم و اگر بیشتر از آن محتاج باشد چون اکنون یکی از نسخه هادر دست آقای میرزا محمد خان قزوینی است که مایه و وسایل این کار را بهتر و بیشتر از همگی دارند از تصحیح باز نخواهند ایستاد. اگر آقای بهار هم شوق و وقت اینگونه کارها را دارد نسخه های محتاج به تصحیح بسیار است!

آقای بهار رفتاری را که با ما نموده از دیگران دریغ نداشته؛ زیرا ترجمه حال حمزه را که در حاشیه مقاله خود می نگارد عینا و کلامه بکلامه از دیباچه کتاب «سنی ملوک الارض» که تألیف دیگر حمزه است و در بران از طرف چاپخانه کالیانی چاپ شده ترجمه نموده و عجب است که هرگز نامی از دیباچه مزبور نمی برد؛ عجب تر آنکه در خاتمه میگوید: «و کسیکه زیاده در احوال و نوشتجات او کنجکاو باشد باید برساله علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید» در صورتی که همین راهم ترجمه از دیباچه مزبور نموده است! ما اگر دیباچه کتاب «سنی ملوک الارض» را در دست نداشتیم باز این حقیقت بر ما پوشیده نمی ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را از یک کتاب

دیگری برداشته و خویشتن با کتاب علامه آلمانی سروکار نداشته است. زیرا ما میدانیم که آقای بهار بزبانهای اروپایی آشنا نیست و آنگاه خود کلمه «میتفوخ» بهترین برگه کار است و از دیدن آن ما میتوانستیم یقین نماییم که مطلب از کتاب عربی ترجمه شده، زیرا هر کسی که آشنا بلفظ عرب و زبانهای اروپایی است میدانند که «میتفوخ» تنها در عربی درست است و در پارسی بجای آن «میتووخ» باید نوشت.

آقای بهار بهتر میدانند که چنانکه در عالم شعر و شاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی یا غزل فلان شاعر ترشیزی و چاپ نمودن بنام خود مایه رسوایی است در عالم تالیف و نویسندگی نیز تصرف در نوشته‌های دیگران همان حال را دارد و باید شیوه امانت را در این باب کاملاً منظور داشت.

آقای بهار در ترجمه برخی عبارتهای حمزه نیز دچار اشتباه شده که بعضی را ما، در ذیل تصحیح می‌نماییم:

۱- عبارت «حباه» را از ماده «محبت» پنداشته و «مهربان نمود» ترجمه کرده با آنکه آن از «حبو» و بمعنی چیزی بکسی دادن است.

۲- «غباوت» را با «غوايه» اشتباه و «گمراهی» ترجمه نموده. در صورتیکه «غباوت» بمعنی نادانی و ناهمی است.

۳- «یسیره» را در این عبارت «و کانت حمیرامة علی حدة مباینة للعرب بالغة اليسرة» بمعنی بسیار دانسته در صورتیکه بر عکس آن معنی و بمعنی اندک است.

همچنین بر بسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیل «نوشتجات» و «اعراب» و «منتجعه» و «مستعرب» و مانند اینها نیز انتقاد وارد است ولی چون نزاع لفظی است من از ورود بآن برهیز نموده مقاله خود را در اینجا پایان میرسانم.

مجله آرمان شماره چهارم و پنجم

اسفند ۱۳۰۹ - فروردین ۱۳۱۰

شاپور، نیشابور، جندی شاپور

در زمان ساسانیان سه شهر ایران با این نامها بوده، شاپور شهر کی میانه شیراز و خوزستان بوده و گویا چندین شهرتی نداشته، نیشابور گاهی بزرگترین شهر خراسان بوده و این بزرگی و شکوه خود را تا زمان مغول هم داشته؛ جندی شاپور در خوزستان کانون دانشمندان ایران بویژه پزشکان بوده و بیمارستان معروف آنجا تا قرنهای دوم و سوم هجری نیز برپا و یکی از دانشگاههای تاریخی شرق بشمار بوده است.

از این سه شهر اکنون تنها نیشابور خراسان برپا و در شمار شهرهاست. از شاپور اکنون جز نام نشانی بازممانده. بجای جندی شاپور هم دهکده کوچکی بنام شاه آباد برپاست ولی نامهای آنها در کتابهای تاریخ و جغرافی و در سفرنامه‌ها از تازی و پارسی و فرنگی بسیار آمده و بی گفتگوست که تا تاریخ ایران هست نامهای این شهرها نیز که هر کدام با یکمده حادثه‌ها توأم می‌باشد در کتابها و نوشته‌ها برده خواهد شد.

ولی باید دانست که بیشتری از مؤلفان و نویسندگان غربی و پارسی این سه شهر را نیک از هم نشناخته نامهای هر کدام از آنها را بجای دیگری یاد می‌مایند و از همین راه سهوها و لغزشهای بسیار در کتابها و نوشته‌ها، رویداده است. بسیاری جندی شاپور را در خراسان پنداشته‌اند و بسیاری از حادثه‌هایی را که در شاپور یا جندی شاپور روی داده بنام نیشابور یاد نموده‌اند. گاهی نیز در چاپ یا استنساخ شاپور را بجای نیشابور یا جندی شاپور یا برعکس چاپ یا استنساخ کرده‌اند. گاهی هم مورد اشتباه کلمه‌های خراسان و خوزستان بوده که هر کدام از این کلمه‌ها را بجای آن دیگری یاد نموده‌اند یا در هنگام استنساخ یا چاپ چنین اشتباهی روی داده است.

منشأ این اشتباه‌ها دو چیز است: یکی آنکه سه کلمه شاپور و نیشابور و جندی شاپور بهم دیگر شبیه و مانند‌اند و باندک تعریفی ممکن است که این یکی را بجای آن یکی و آن یکی را بجای همین یکی خوانند. همچنین کلمه‌های خراسان و خوزستان همین حال را دارند. دوم آنکه چون شهرهای

شاپور و چندیشاپور از میان رفته و جز نام از آنها باز نمانده بسیاری از نویسندگان و مؤلفان آگاهی در باره آنها نداشته و هر کجا که یکی از این دو نام بر میخورد شکل دیگر نام نیشاپور یا محرف آن کلمه می پندارند .

بهر حال اگر کسی در کتابها بجستجو پردازد از اینگونه سهوها و لغزشها میانه این سه نام یاد در میان «خراسان و خوزستان» در کتابها و نوشتهها فراوان می یابد چنانکه نگارنده این مقاله بکرشته از این سهوها را که در اثنای خواندن کتابها و مجلهها برخورد و یادداشت نموده ام در اینجا یاد می نمایم که هم گواه گفتار باشد و هم غلطهای چند تن از مؤلفان و نویسندگان تصحیح شود :

۱- امیرحیدر شهابی که تاریخی عبری تالیف نموده و یکی از کتابهای معروف است از «جاورجیوس» پزشک معروف ایرانی که منصور خلیفه او را برای معالجه مرض خود بیفداد خواست نام می برد او را «نیشاپوری» می نویسد (۱) با آنکه پزشک مزبور از مردمان چندیشاپور و رئیس بیمارستان آنجا بوده خود امیرحیدر در جای دیگر از شاپور پسر سهل مینویسد «که وی نیز خداوند بیمارستان چندیشاپور بود» .

پس پیداست که امیرحیدر نامهای نیشاپور و چندیشاپور هر دو را شنیده ولی چنین می پنداشته که هر دو نام يك شهر است و بدینجهت گاهی آن نام و گاهی این نام را یاد نموده .

۲- جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه در بخش نخستین نامه خسروان می نویسد :

«در نزدیکی نیشاپور کوهی است شاپور را از سنک ساخته در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی ایرانیان گواه است» بی گفتگوست که مقصود تندیس شاپور پادشاه ساسانی و دیگر تندیسهایی است که در فارس نزدیکی خرابه های شاپور هست و جلال الدین میرزا بسا شتاب بجای : «شاپور» ، «نیشاپور» نوشته است .

۳- در شماره چهارم سال دوم مجله ایران شهر عکس تندیس شاپور را که گفتیم در فارس در نزدیکی خرابه های شهر شاپور است چاپ نموده در زیر آن می نویسد : «این مجسمه در يك مغاره طبیعی در خرابه های شهر قدیم چندیشاپور است .

این نویسنده هم شاپور را با چندیشاپور اشتباه نموده .

(۱) صفحه ۱۱۳ تاریخ امیر حیدر

۴- در «العرفان» عربی که در صیدا از شهرهای سوریا چاپ میشود در شماره سوم سال نهم مقاله درازی بنامه دکتر اسمد شامی بعنوان «تاریخ الطب عند العرب» چاپ یافته در آن مقاله در یکجا چنین می گوید: «در قرن هشتم شب تاریک نادانی بر شهرهای اروپا پرده فرو رفته و خورشید دانش از آن سرزمین رخ نهفته بر شهرهای آسیا تابیدن داشت. نخست این خورشید در خراسان پیش نستوریان پرتو افشان بود سپس بر شهر بغداد که در آن قرنها گاهواره تمدن بود درخشیدن آغاز کرد .»

در جای دیگر از مقاله میگوید : «نخستین شهری که درهای خود را بر روی علوم یونان باستان باز کرد شهر چندیشاپور بود در خراسان» در این شهر در آغاز قرن هشتم دبستان بزرگی بود برای یاد دادن طب و بیمارستانی نیز بود که خسرو انوشیروان بنیاد نهاده بود ...» (۲) چنانکه پیداست این مقاله گاهی پزشکان معروف ایران را که بعلم داشتن مذهب نستوری «نستوریان» خوانده می شدند و کانون آنان چندیشاپور خوزستان بود از مردمان خراسان میخواند و گاهی صریحاً چندیشاپور را از شهرهای خراسان می شمارد و بیگفتگوست که نویسنده مقاله دوشهر نیشاپور و چندیشاپور را بهم در آمیخته است .

۵- قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین در آنجا که داستان یعقوب لیث را می نویسد پس از آنکه جنک او را با محمد بن طاهر و دستگیر شدن محمد را و دست یافتن یعقوب را بر خراسان نوشته می گوید : «و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و به نیشاپور مقام ساخت و آنجا می بود و در سنه ۲۴۴ وفات یافت» (۳)

داستان یعقوب اینست که وی پس از آنکه به سیستان و خراسان دست یافته و در سال ۲۶۱ فارس را نیز گرفت سال دیگر بخوزستان آمده از آنجا بمراق رفت و در نزدیکی واسط بالشکر خلیفه جنک سختی کرده شکست یافته بخوزستان بازگشت و بفارس رفته آنجا را دوباره بگرفت و باز بخوزستان آمده در چندیشاپور نشیمن ساخت و بود تا در سال ۲۶۵ بدرود زندگانی گفته در آنجا بمحاک رفت .

(۲) پس از انتشار این مقاله نگارنده مقاله مختصری بر بی عنوان «خراسان ام بخوزستان» نوشته برای العرفان فرستادم که در یکی از شماره های همان سال چاپ یافته . (۳) در نسخه خطی که ما از مجالس المؤمنین داریم بدینسان نوشته ولی غلط است بجای آن ۲۶۵ درست می باشد .

قاضی نورالله داستان یعقوب را از حبیب السیر برداشته و لسی چون جندی شاپور را نمی شناخته و آنرا با نیشاپور یکی می پنداشته در حادثه تاریخی هم تصرف نموده بجای فتح خوزستان که آخرین فتح یعقوب بوده فتح خراسان را پیش از این عبارت نوشته است و بتکرار آن حاجت نبوده. جای شکفت است که قاضی نورالله با آنکه شوشتری بوده جندی شاپور شهر همسایه شوشتر را نمی شناخته !

۶- در کتاب «سنی ملوک الارض» چاپ کویانی می نویسد:

«یعقوب بن لیث صفاری در سال دو بیست و شصت و پنج در جندی شاپور از کوره های خراسان برد» (۴) در اینجا نیز اشتباه میانه خراسان و خوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

۷- در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین چاپ مسیودارن می نویسد:

«امیر شمس المعالی قابوس هیجده سال بخوزستان بماند» (۵) در اینجا هم اشتباه میانه خراسان و خوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

مجله آرمان شماره چهارم و پنجم

اسفند ۱۳۰۹ - فروردین ۱۳۱۰

شناختن نام شهرها و دیه ها

و

اهمیت این فن

شاید بسیاری از خوانندگان گرامی آرمان آگاهی دارند که یکی از موضوعهایی که نگارنده این مقاله درباره آنها کاوش و جستجو دارم «نامهای شهرها و دیه های ایران» است. من این موضوع را شاخه ای از فن «زبان شناسی» ایران دانسته بکاوش و جستجو پرداختم و تا کنون به نتیجه های مهمی رسیده و معنی های یک رشته از نامهای آبادی ها را که از جمله آنها «تهران» و «شمیران» است پیدا کرده ام.

در این مقاله میخواهم از فوائد این موضوع سخن رانده اهمیت آنرا باز نمایم تا خوانندگان بدانند که از این راه چه نتیجه های علمی می توان برداشت.

نخست بتفسیر موضوع می پردازم:

همه می دانیم که نامهای آبادیهای ایران بردو دسته است: دسته ای آنها یکی هر کدام معنی روشن و آشکاری دارد و یقین است که در زمانهای دیرتر پیدا شده بلکه تاریخ و چگونگی پیدایش برخی در دست است. همچون بارفروش، کوزه کنان، کاغذ کنان، دیه نمک، دیه مویز، چیتگر، آهنگران، ترکان دیه، تلخاب، میان دو آب، سردرود، هشترود، گرم رود، دیه نو دیه پیاز، چهار چشمه، یل شکسته، چشمه کبود و صدها مانند اینها.

دسته دیگر آنها یکی با زمانده از زمانهای باستان می باشد و معنی های روشن ندارد. همچون ری، ساوه، ساری، تبریز، اردبیل، شوش، نهاوند، قاهک، تجریش، تفریش، ورامین، بومهن، تارم، کرج و هزارها مانندهای اینها.

دسته نخستین بسیار اندک است و چون معنی هر کدام روشن است ما به جستجویی درباره آنها نیازمند نیستیم.

امادسته دوم که بسیار است و شاید بیست یا سی برابر دسته نخستین باشد چون بازمانده از زبانهای باستان است و از بس که کهنه و دیرین میباشد معنی هر کدام از میان رفته . موضوع سخن ما این دسته می باشد که میخواهیم از راه کاوش و جستجویی بمعنی های آنها بپردازیم .

زیرا چنانکه کلمه «بار فروش» مثلا گذشته از نام بودن بر آن شهر مازندران معنی هم در لغت دارد و بمناسبت آن معنی لغوی است که نام آن شهر تجارتی گردیده همچنین یقین است که «تبریز» هم در لغت معنی داشته و بمناسبت همین معنی نام آن آبادی شده لکن سپس آن معنی فراموش گردیده و از میان رفته است .

ما میخواهیم این معنی های از میان رفته را پیدا کرده بدانیم که برای چه تبریز را «تبریز» نامیده و شوش را «شوش» خوانده اند و آیا معنی های این نامها چه بوده ؟!

در سرشت هر کسی است که به پیدا کردن معنی نام شهر یا دیه خود می کوشد . بهر آبادی که برویم مردم آنجا برای نام شهر یا دیه خود معنایی را دارند و همینکه بررسی بی درنگ بشرح آن می پردازند . چنانکه تهرانیان «تهران» را از دو کلمه «ته» و «ران» مرکب دانسته و آن را با مقایسه با کلمه «شمیران» بمعنی «ته کوه» معنی می نمایند . در باره تبریز آن افسانه معروفست که زبیده زن هرون بدانجا آمده تپی که داشت بریخت و بدینجهت آنجا را «تبریز» نامید .

بسیاری از مؤلفان و دانشمندان هم از حمزه سپاهانی و یاقوت حموی و دیگران که از شهرها و آبادیهای ایران سخن رانده اند به پیدا کردن معنی های برخی از این نامها کوشیده اند . ولی گفته های آنان در خور اعتماد نیست ، زیرا که از راه علمی وارد این کار نشده و تنها پندار و گمان را مایه کار ساخته اند .

چنانکه ایرانشناسان اروپا نیز همین راه را پیموده و بکرشته سخنهایی گفته و نوشته اند که هر گزارزش و بهایی برای آنها نتوان پنداشت . مثلا یکی از شرقشناسان که در تهران است و هرگز نشده که در جواب پرسشی «نمیدانم» از زبانش جاری شود در باره کلمه «تهران» تحقیقات نموده و چنین پیدا کرده که این شهر از بناهای «تیکران» پادشاه ارمنستان است و بنام آن پادشاه است که «تیران» یا «تهران» خوانده شده !

من خوشبختم که برخلاف سیره این مؤلفان و ایرانشناسان توانستم راه

علمی برای این موضوع پیدا کرده به نتیجه های مهم سودمندی برسم . من این کار را نمی کنم که یک کلمه را (مثلا کلمه تهران را) در نظر گرفته بکوشم که معنی آن را پیدا نمایم و اگر هم دست به حقیقت نیافتم از راه پندار و گمان معنایی از خویشتن درست نمایم . این راه عامیانه است که هرگز نتیجه علمی از آن نتوان برداشت .

راه علمی که من برای این موضوع دارم این است که مقدار فراوانی از نامهای آبادیها را گرد آورده آنها را بدسته هایی بخش می نمایم و باسنجش هر دسته با یکدیگر، راه بمعنی های آنها می یابم .

مثلا معنی های شمیران و تهران را بدین طریق یافتیم که هزارتا کما بیش نام گرد آورده از میان آنها نامهایی را که با کلمه «سمی» یا «شمی» آغاز می شود همچون شمیران و شمیرام و شمیرم و شمیلان و شمیان و شمیشات و شمیدیز و سمیکان دسته ای ساخته و در یکجا نوشتم ، همچنین نامهایی را که با کلمه «که» یا «گه» یا «قه» یا «جه» آغاز می شود ، همچون گهرام ، گهران ، قهاب ، جهرم ، جهرود ، قهرود ، قهک ، جهک و مانند اینها دسته ای دیگر ساختم .

در این میان پی باین نکته بردم که در ایران و سرزمینهای همسایه اش آبادیها بنام شمیران ، سمیران یا سمیرم یا مانند اینها یکی دو تان نیست ، بلکه با اندک جستجویی توانستم دوازده سیزده تا شمیران پیدا نمایم . همچنین گهرام و کهرام و جهرم و مانند اینها را بسیار یافتیم .

برای من یقین بود که این آبادیها جهت اشتراکی باهم دارند که همان جهت معنی کلمه «سمی» یا «شمی» یا «که» یا «جه» می باشد ، ولی آن جهت اشتراک را پیدا نمی کردم .

پس از مدتی که رشته اندیشه و جستجو را از دست نداده بودم این نکته را دریافتم که همه آبادیها که با کلمه «شمی» یا «سمی» آغاز میشود سردسیر است و همه آبادیها که با کلمه «که» یا «گه» یا مانند اینها آغاز میشود گرمسیر است ، بعبارت دیگر جهت اشتراک در میان آن دسته سردسیری ، و در میان این دسته گرمسیری است .

از اینجا من توانستم که شمی یا سمی را بمعنی سرد یا سردی و که باجه یا قه را بمعنی گرم یا گرمی پندارم ولی بایستی تحقیق نمایم که آیا این کلمه ها باین معنی ها در جای دیگر هم (جز از نام آبادیها) آمده یانه ، و آیا آن کلمه ها بمعنی سرد یا گرم در چه زمانی بکار میرفته . . . خوشبختانه

این کار هم با آسانی انجام یافت و بودن سمی یا شمی یا زمی بمعنی سرد و که و مانده‌های او بمعنی گرم از جانب لغت هم تأیید شد (چنانکه این تفصیل را در دفتر نخستین از «نام‌های شهرها و دیه‌ها» که چاپ یافته نوشته‌ام).

سپس بایستی بکلمه «ران» یا «رام» یا «رم» که در آخر همه این نام‌هاست پرداخته معنی آنرا پیدا نمایم. از خود آن نام‌ها پیدا بود که این کلمه بمعنی جای و سرزمین می‌باشد.

این فرض نیز از راه لغت تأیید یافته یقین شد که شمیران یعنی جای سرد و همچنین شمیرام و شمیرم و سمیرم و دیگر مانند اینها، کهرام یا کهران یا جهرم یعنی جای گرم.

ولی هنوز معنی «تهران» را نمیدانستم، تا در اثنای یک رشته جستجوهای دیگر باین نکته برخورددم که در زبان‌های ایران دو حرف «تا» و «کاف» بهم‌دیگر تبدیل می‌یابند.

اگر چه ایران‌شناسان اروپا که از تبدیل شدن حرف‌ها بیکدیگر سخن رانده‌اند از این تبدیل آگاهی نداشته‌اند و کسی از ایشان این موضوع را ننوشته، ولی دلایل بسیار داشتم و حتی توانستم باین کشف خود اعتماد نمایم. این بود که «تهران» را فرض کردم که آن نیز نخست «کهران» و بمعنی «گرم سیر» بوده کاف تبدیل به تا، یافته. همچنین «تارم» را فرض کردم که در اصل کهرم بوده کاف تبدیل به تاء و هاء تبدیل بالف یافته. آنچه که این فرض را تأیید می‌نمود این بود که دو تارم که یکی در نزدیکی قزوین و دیگری در پارس است و همچنین تهران همگی گرمسیر می‌باشند و آن معنی که برای نام‌هاشان فرض می‌شود از هر حیث مطابق و درست است. این بود راهی که من برای پیدا کردن یک رشته از نام‌های آبادی‌ها بکار برده و خوشبختانه بدانسان که شرح دادم به نتیجه‌های سودمندی رسیدم. چون این نخستین تجربه من بود که اینگونه نتیجه داد مرا مطمئن ساخت که طریقی که پیش گرفته‌ام بهترین طریق برای این موضوع می‌باشد. سپس هم از همین طریق بیک رشته تحقیقات دیگر در باره نام‌های آبادیها موفق شدم چنانکه در دفتر دومین از نام‌های شهرها و دیه‌ها که امسال چاپ یافته نتیجه بخشی از این تحقیقات خود را بتفصیل نگاشته و بنیادهایی گذارده‌ام که برای این فن شناختن نام‌های آبادیها بمنزله «قواعد اساسی» است و دیگران هم می‌توانند از روی آن قواعد به تحقیق نام‌های آبادیها پرداخته و با آسانی ب نتیجه‌های سودمند برسند.

آن تحقیق را که در باره نام‌های تهران و شمیران یاد کردم بتفصیل در دفتر نخستین «نام‌های شهرها و دیه‌ها» نوشته شده. پس از چاپ این دفتر من سفری بهمدان و شهرهای غرب کرده در آنجاها نیز بگرد آوردم نام‌های دیه‌ها میکوشیدم. بارها روی میداد که چون نام دیه‌های رامسیر در مدین از روی آن معنی‌ها که بشمیران و تهران داده بودم حال دیه را از حیث گرمی یا سردی در یافته و میگفتم که از این نام پیدا است که این دیه سردسیر یا گرمسیر است و همیشه سخن من درست در می‌آمد. در همدان نام دیه‌های را «قهورد» یاد نمودند گفتم باید گرمسیر باشد. یادکننده که از کارکنان سجل احوال بود نپذیرفته گفت در پیرامون همدان دیه گرمسیری نیست، لکن برخلاف این گفته او پس از تحقیق دانستم که قهورد دو آبادیست و هر دو کم آب و گرمسیر است.

در اسدآباد عکس این داستان روی داده دیه‌های را بنام سمیرم یاد نموده میگفتند همگی دیه‌های آنجا گرم است، ولی پس از تحقیق از اداره مالیه دانسته شد که در اینجا نیز گفته من راست بوده و این آبادی در پشت کوهی نهاده و برخلاف دیگر دیه‌های اسدآباد سرد و خنک است. سمیران پارس را در دفتر نخستین یاد کرده گفته‌ام که با آنکه کلمه بمعنی «سردسیر» است بنوشته این بلخی این آبادی در پارس از شمار گرمسیرهاست و تعجب از این تخلف نام بامعنی کرده‌ام.

پس از چاپ آن دفتر یکی از آلمانیان که در بوشهر نشین داشته و در پارس گردشهایی نموده نامه‌ای بنکارنده فرستاده میگوید برخلاف نوشته این بلخی سمیران پارس هم جای بسیار خنک و پر آب میباشد و در اینجا اندیشه و پندار ما مطابق حقیقت بوده است.

از این پیش‌آمد ها هرگز شکی در درستی آن معنی که برای شمیران و تهران نوشته‌ام باز نمی‌ماند و این دلیل است که یگانه راه پیدا کردن نام‌های شهرها و دیه‌ها همین است که من برگزیده‌ام و از این راه میتوان به نتیجه‌های بسیار سودمندی رسید و اینکه مؤلفان پیشین از حمزه سپاهانی و یاقوت حموی و برخی شرق شناسان اروپا باین موضوع دست زده و برخی از نام‌های شهرها را از روی پندار و گمان معنی کرده‌اند بی آنکه طریق علمی روی اینکار پیدا نمایند کوشش بی‌فایده بوده و نتیجه‌اش بهتر از این نمیشود که آن پروفیسور آلمانی «تهران» را از کلمه «تیکران» نام پادشاه ارمنستان میدانند و هیچ نمی‌گویند که پادشاه ارمنستان کجا و تهران کجا!

در ایران کنونی از روی تخمینی که ما کرده‌ایم پیش از پنجاه هزار آبادی از شهر و شهرک (قصبه و دیه و کشتزار) (مزرعه) هست، اگر کسی نامهای همه این آبادیها را گرد آورده نامهای کوهها و دره‌ها و رودها و چشمه سارها و دشتها و مانند اینها را که نیز در مقصودی که هست با نامهای آبادیهای یکی است بر آنها بیفزاید و نیز از سرزمینهای پیرامون که در قرنها پیشین و دیرین جزو ایران بوده‌اند و در نظر علم و تاریخ همیشه جزو ایران شمرده میشوند از قبیل :

آران (ققاز)، ارمنستان، خوارزم، سغد (ماوراءالنهر)، افغانستان و عراق و مانند اینها نامهای آبادیها و زمینها و رودها را گرد آورد نیز آن نامهای آبادیها و زمینها و آبها را که در کتابها هست ولی اکنون بکار نمیرود گرد بکنند بی شک از همه اینها بیش از یکصد هزار کلمه در دست خواهد داشت،

از اینجا توان دانست که این فن تا چه اندازه توسعه دارد و هر گاه بیاید روزیکه این فن پیشرفت بسزا نموده و معنیهای نامهای آبادیها و زمینها و آبها تا اندازه ایکه ممکن است آشکار شود آنوقت دانسته خواهد شد که این فن چه فایده‌ها و نتیجه‌ها را در برداشته است این فن را ما شاخه‌ای از علم زبان (فیلولوژی) می‌شماریم و فائده نخستین از آن این علم خواهد بود، زیرا که چندین هزار کلمه باز مانده از باستان ترین زمانها با معنیهای روشن و باز در دست خواهد بود که یکی از بهترین وسیله‌ها برای روشنی زبانهای باستان ایران است.

لیکن این فن فایده‌های تاریخی و جغرافی و نژادی مهم را نیز در بر خواهد داشت، زیرا ما از اینراه علت و جهت نامهای آبادیها و زمینها و رودها را دانسته طرفی از تاریخچه آنها را از اینراه بدست می‌آوریم نیز آبادیها را میدانیم که هر کدام تا چه اندازه کهنه و باستان است مثلاً در باره شمیرانها و کهرانها و تارمها و تهرانها که معانی آنها و چگونگی پیدا کردن آن معانی را در صفحه‌های گذشته باز نموده‌ایم یقین است که این آبادیها یادگارهای آندوره میباشند که در زبان پارسی آنروزی «که» یا «که» بمعنی گرم و «سمی» یا «شمی» بمعنی سرد بوده است و چون از زبانهای باستان ایران بجز از زبان اوستا از آن دیگرها نمونه کافی باز مانده از اینجا نمیتوانیم دانست که این در چه زمان بوده که این کلمه‌ها بمعنی گرم و سرد بکار میرفته‌اند و از اینجهت درست نمیشناسیم که این آبادیها از کدام دوره باز مانده‌ولی (بهر حال

یقین است که کهنه‌تر از زمان ساسانیان میباشند.

همچنین از اینراه ما میدانیم که تیره‌های باستان ایران و مردم‌ساش کیمیا بوده‌اند و چه تیره‌هایی از بیرون بدینجا آمده و در اینجا و آنجا نشیمن گرفته‌اند مثلاً از نامهای «گرزان» و «گرزوان» که نخستین دیه‌ی در نزدیکی تویسرکان است و دومی آبادی در خراسان بوده ما میدانیم که دسته‌هایی از گرجیان از سرزمین خود کوچ نموده در ایران در اینجا و آنجا نشیمن داشته‌اند (۱) نیز از نامهای «آمل» و «مردآباد» و «مردوا» «ماردستان» مانند اینها که فراوانست ما میدانیم که یکی از تیره‌های ایران «آمارد» بوده که «مارد» یا «مرد» هم خوانده میشدند و این تیره که در تاریخها نیز نام ایشانرا مییابیم نه در یک گوشه ایران نشیمن داشته‌اند بلکه در این گوشه و آن گوشه پراکنده بوده‌اند (۲) نیز چون از تاریخهای باستان می‌دانیم که یکی از مهمترین تیره‌های معروف ایران «کادوش» نام داشته و از روی تحقیقی که ما در ضمن جستجو از نامهای آبادیها کرده‌ایم این نکته را در یافته‌ایم که این تیره همانست که امروز «تالش» خوانده میشود؛ عبارت دیگر همان نام کادوش تبدیل بنام «تالش» یافته است. از اینجا میدانیم که «قادیسیه» که جایی در سرحد عراق و بیابان عربستان است و یکی از خون ریزترین جنگهای ایرانیان با تازیان در آغاز اسلام در این نقطه رویداده و شکل درست آنجا در پارسی «کادوشان» بوده (چنانکه در کتابهای ارمنی بدین شکل نوشته شده) - همینجا هم نشیمن دسته‌ای از کادوشان یا تالشان بوده بدینسان که پادشاهان باستان دسته‌ای از آنانرا از جای خود کوچانیده در آن نقطه سرحدی جای داده‌اند که جلو تاخت و تاز تازیان بیابان نشین را بگیرند.

مجله آرمان سال یکم

شماره ششم و هفتم اردیبهشت و خرداد ۱۳۱۰

(۱) برای تفصیل این موضوع نامهای شهرها و دیه‌های ایران دفتر دوم دیده شود.

(۲) برای تفصیل این موضوع نامهای شهرها و دیه‌های ایران دفتر نخستین دیده شود.

خاقانی گوید :

ماه چون درجیب مغرب بردسر آفتاب از جانب خاور رسید (۵)
اسعد گر گانی گوید :

چو خورشید جهان در باختر شد چو روی عاشقان هم رنگ زرشد (۶)
چنانکه می بینیم در این شعرها خاور یا خاوران بجای شرق و باختر
بجای غرب است .

ولی فردوسی در جای دیگر میگوید :

چو مهر آورد سوی خاور کریخ هم از باختر برزند باز تیغ (۷)
باز گوید :

چو خورشید بر زد سراز باختر بر آورد رخشنده زرین کمر (۸)
لامعی گوید :

خورشید را چون بست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم (۹)
در این شعرها نیز باختر بجای شرق و خاور بجای غرب آمده .

در اینجا دو چیز شگفت هست . یکی آنکه زبان کهن پارسی که از
هزاران سال زبان یکی از بزرگترین کشورها بوده چگونه برای شمال و
جنوب کلمه نداشته ؟ آیا میتوان باور کرد که ایرانیان پیش از اسلام نام
این دو سمت جهان را بر زبان نمی آورده اند ؟ دیگری آنکه چگونه
شرق و غرب که دو سمت ضد همدیگر است نامهای آنها با یکدیگر عوض
میشود ؟ اگر در جمله ای قرینه در کار نباشد آیا از کجا دانسته خواهد شد
که مقصود چیست ؟ مثلاً در این جمله « از سوی باختر ستاره پدید می آید »
چگونه میتوان دانست که مقصود شرق یا غرب است ؟

این خود شگفت است که مردی همچون فردوسی که در زبان پارسی
استاد بوده نتوانسته نام درست شرق و غرب را پیدا بکند و بدانسان که
دیدیم تناقض گوئیهها کرده . و این شگفتی بیشتر می گردد هنگامی که بدانیم
که کلمه باختر که این شاعر استاد بجای غرب یا شرق بکار برده بمعنی
هیچیک از شرق و غرب نیست بلکه نام پارسی شمال است .

۵ - فرهنگ سروری واژه باختر .

۶ - ویس و رامین چاپ هند ص ۴۱

۷ - فرهنگ سروری واژه باختر .

۸ - شاهنامه خاور ج ۴ ص ۲۸۳

۹ - فرهنگ سروری واژه باختر .

چارسو

شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب

در فارسی کنونی چهار سمت جهان را شمال و جنوب و مشرق و مغرب
میخوانیم . ولی این واژه ها هر چهار آن عربی است و بی شک در فارسی نامهای
دیگری بجای اینها بوده .

آیا چه بوده آن نامها ؟

اگر از فرهنگ ها و گفته های شاعران فارسی در این باره ب جستجو
پردازیم بیک رشته شگفتی ها برخوردیم چهار حیرت خواهیم گشت . اینک
نتیجه ای که از آن جستجو بدست خواهد آمد :

۱ - شمال نام پارسی ندارد ؛

۲ - جنوب نام پارسی ندارد ؛

۳ - شرق را خاور یا خاوران خوانده گاهی نیز باختر نامیده اند .

۴ - غرب را باختر نامیده اند ، گاهی هم خاور خوانده اند .

فردوسی که در شناختن زبان پارسی بر دیگران پیشواست در يك
جا می گوید :

بخفت و چو خورشید از خاوران بر آمد بسان رخ دلبران (۱)
باز گوید :

چو فردا بر آید خور از خاوران برانیم یکسر به سازندران (۲)
باز گوید :

ز خاور چو خورشید بنمود تاج گل زرد شد بر زمین رنگ ساج (۳)
باز گوید :

چو خورشید در باختر گشت زرد شب تیره گفتش که از راه کرد (۴)

۱ - شاهنامه خاور ج ۱ ص ۱۸۴

۲ - شاهنامه خاور ج ۱ ص ۲۶۱

۳ - شاهنامه خاور ج ۴ ص ۱۶۵ و ۱۶۶

شگفت تراز همه اینها آنکه موضوع شمال و جنوب و شرق و غرب در زمان ساسانیان اهمیت دیگری داشت که بایستی هرگز نامهای آنها فراموش نشود. قضا راهمان اهمیت باعث از میان رفتن آن نامها شده و این نتیجه امروزی را داده است.

پس باید نخست داستان آن نامها را در زمان ساسانیان باز گوئیم تا موضوع چندانکه میباید روشن گردد و این اشتباه بزرگ از زبان پارسی برداشته شود.

در زمان ساسانیان کشور پهناور ایران که از کوهستان قفقاز تا دریای هند و از رود فرات تا کنارسیحون بود «ایران شهر» (۱۰) نامیده می شد به معنی کشور ایران و پادشاهان ساسانی این سرزمین پهناور را بچهار سمت شرق و غرب و شمال و جنوب بخش کرده و هر سمتی را «کوست» (۱۱) نامیده اند بدینسان:

۱- **کوست خراسان** - شامل خراسان امروزی و خوارزم و بخارا و سغد (ماوراءالنهر) و گرگان (استرآباد) و هرات (افغانستان) و مانند اینها. خوراسان به معنی خورآبان است جاییکه از آنجا خورشید درمی آید یا به عبارت امروزی مشرق. چنانکه اسعد گرگانی در ویس و رامین در این باره میگوید:

بلفظ پهلوی هر کش سرآید خوراسان پهلوی باشد خور آمد
خرسان است معنی خورآبان کجاز و خور بر آید سوی ایران (۱۲)

۲- **کوست خورران** - شامل سورستان (عراق) و کرمانشاهان و همدان و مانند اینها تا سرحد روم. خورران به معنی خور روان است جاییکه خورشید در آنجا فرو میرود یا بعبارت امروزی مغرب و همین واژه است که خاوران و خاور گردیده.

۳- **کوست باخترا** - شامل آذربایجان و ارمنستان ایران و گرجستان و آران و کوهستان قفقاز و دربندوری و دماوند و گیلان و تیورستان (طبرستان) و دیلمان و تالشان. باخترا با اباختر در فارسی بدو معنی بوده یکی «توده ستارگان» که بعربی برج و صورت الکوکب نامیده میشود و دیگری شمال که در اینجا این معنی دوم مقصود بوده.

۱۰- شهر در زبان آن زمان که زبان پهلوی میخوانیم به معنی سرزمین و کشور بوده
۱۱- کوست در پهلوی به معنی سمت و ولایت است.

۱۲- ویس و رامین ص ۱۱۹

۴- **کوست نیمروز** - شامل خوزستان و پارس و کرمان و سند و سیستان و یمن و مانند اینها. نیمروز به معنی ظهراست ولی چون بهنگام ظهر آفتاب در جنوب دیده میشود جنوب را نیز نیمروز نامیده اند که در اینجا این معنی مقصود بوده.

پادشاهان ساسانی برای هر يك از چهار کوست فرمانروایی فرستاده اورا «کوستپان» یا «پاتکوستپان» (۱۳) می نامیدند به معنی نگاهدارنده کوست و چون هر یکی از ایشان وظیفه سرحداری نیز داشته مرزبان نیز خوانده میشدند به معنی نگاهدار سرحد. سپس پاتکوستپان و پاتوسپان و پادوسپان و پادوسپان گردیده که این شکل آخری در کتابهای فارسی دیده میشود و در کتابهای عربی فاذوسفان می نگارند و در کتابهای ارمنی شکل نخست واژه پاتکوستپان دیده میشود.

این چهار بخش بودن ایران شهر را در زمان ساسانیان در کتابهای بسیاری از پهلوی و عربی و ارمنی نوشته اند در تاریخ طبری و دیگر تاریخ هایی که از حوادث دوره ساسانیان گفتگو میکنند زمینه همه سخنها بر این بخشهای چهارگانه است که اگر کسانی از این موضوع آگاه نباشند معنی گفته های آن مورخان را درست نخواهند فهمید. (۱۴)

از نوشته های طبری برمیآید که این چهار بخشی ایران پیش از زمان خسرو انوشروان بوده، چه او چون تخت نشستن خسرو را مینویسد میگوید بچهار پادوسپان که در چهار سمت ایران فرمانروا بودند نامه نوشته دستورها داد. هم طبری می نویسد که تا زمان خسرو انوشروان سپهبد ایران یکتن بود. ولی خسرو سپاه را نیز بچهار بخش کرده و هر بخشی را با سپهبد جدا گانه یکی از آن چهار قسمت بگماشت. از اینجا است که ما از زمان او در

۱۳- پات یا پاد درباره واژه ها افزوده شده که مامعنی آنرا نمیدانیم. چنانکه در شاه و پادشاه که تفاوت این دو واژه امروز دانسته نیست. در پاتکوستپان هم پات فزونی است و مامعنی آنرا نمیدانیم.

۱۴- یکی از آن مؤلفان موسی خورینی معروف ارمنی است که در زمان خود ساسانیان یا بسیار نزدیک بزمان ایشان بوده و چون او کتابی هم در جغرافی دارد در این کتاب خود ایران را از روی چهار کوست یاد کرده و نام هر کوستی را بامعنایی که دارد شرح داده و شهرهای هر کدام را جدا گانه می شمارد. همین بخش از کتاب موسی خورینی است که شرق شناس دانشمند آلمانی پروفیسور مار کوارت با آلمانی ترجمه و شرح مفصلي بمطالب آن نوشته و کتاب ایران شهر خود را پدید آورده که یکی از گرانمایه ترین تالیفها و درخور آنست که بفارسی ترجمه شود.

تاریخها بنامهایی از قبیل سپهبد خوراسان و سپهبد نيمروز و مانند اینها بسیار برمیخوریم (۱۵)

ولی فردوسی برخلاف نوشته‌های طبری بخش کردن ایران را بچهار کوست (او بهر میخواند) بخسرو انوشیروان نسبت داده و چهار بخش کردن سپاه راهم بنام خسرو پرویز مینگارد که از هر دو جهت با طبری اختلاف دارد در داستان خسرو انوشروان میگوید:

بخش کردن انوشیروان پادشاهی خود بچهار بهر

شهنشاه دانندگان را بخواند
جهان را ببخشید بر چار بهر
نخستین خراسان از او یاد کرد
دگر بهره زو قم بد و اصفهان
وزو بهره بد آذر آبادگان
وزار مینیه تا در اردبیل
سوم پارس واهوازومرز خزر
چهارم عراق آمد و بوم روم
چنانکه میدانیم فردوسی شاهنامه را از روی خداینامه نظم کرده گویا در آن کتاب درباره این چهار بخش کردن ایران آگاهی درستی نبوده و اینست که گفته‌های شاعر ایرادها دارد و درست از عهده مطلب بر نیامده . یکی از ایرادها آنکه نامهای خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز را که نامهای پارسی چهار سوی جهان بوده و کوستها با آن نامها خوانده میشد یاد نکرده و واژه خراسان در بیت سوم مقصود از آن نام زمین است نه معنی مشرق . دوم آنکه ترتیبی را که خود ساسانیان برای شمردن چهار کوست داشته‌اند و خوراسان را نخست و خاوران را دوم و باختر را سوم و نیمروز را چهارم می‌شماردند تغییر داده است . سوم آنکه خزر را که در شمال بوده و جزو ایران هم نبوده جزو جنوب شمرده و این اشتباه از فردوسی بسیار دورست . اما بخش کردن خسرو پرویز سپاه را بچهار بخش در این باره هم میگوید:

۱۵- فرخ هرمز که آزر میدخت را خواستگاری کرد و بسزای این آرزو بدست کسان آزر میدخت کشته گردید سپهبد خراسان بوده . پسر اورستم که آزر میدخت را از پادشاهی برداشت سپهسالار جنگ قادسیه هم او بوده نیز سپهبدی خراسان داشته است . نیز در همان زمان آذر جشس نامی سپهبد نيمروز بوده است .

۱۶- شاهنامه خاورج ص ۳۷۸ و ۳۷۲

(شعرها گزین میشود)

گزین کرد از ایران بسی نامدار
جهان را ببخشید بر چار بهر
از آن نامداران ده و دو هزار
فرستاد خسرو سوی مرز روم
هم از نامداران ده و دو هزار
بدان تا سوی زابلستان شوند
ز لشکر ده و دو هزار دیگر
بخواند و بسی پندها داد شان
بایشان سپرد آن در بساختر
ده و دو هزار دیگر برگزید
بسوی خراسان فرستاد شان

جهان دیده و گردو جنگی سوار
یگا يك همه نامزد کرد شهر
سواران هشیار و خنجر گذار
نگهبان آن فرخ آباد بوم
گزین کرد از ایران نبرده سوار
به بوم سیه از گلستان شوند
دلاور بزرگان پر خاشختر
براه آلانان فرستادشان
بدان تا نباشد ز دشمن گذر
زمردان جنگی چنان چون سزید
بسی پند و اندرزها دادشان (۱۷)

در اینجا نیز نامهای خوراسان و خوربران و باختر نیمروز را یاد نمیکند شگفت آنکه در بند را «در باختر» میخواند و بی شك باختر در این واژه به معنی شمال است زیرا در بند در شمال ایران بود و هست . ولی یقین است که خود فردوسی ملتفت این معنی آن واژه نبوده است . بهر حال نوشته‌های طبری از هر بابت بر گفته‌های فردوسی برتری دارد .

موضوع چهار بخشی ایران از این حیث مهم است که اگر کسانی آن را ندانند از فهم یکرشته مطالبی راجع بتاریخ دوره آخر ساسانیان و اوایل اسلام در خواهند ماند و چون سخن از سهوهای فردوسی در این موضوع درانده شده این يك سهو او را نیز یاد میکنیم :

در داستان بند کردن شیرویه پدر خود خسرو را و پیغامی که در زندان باو فرستاده و پاسخی که خسرو با آن پیغام داده از زبان خسرو میگوید:
سپهبد فرستادم از چار سوی
گزیده بزرگان آزاده خوی
یکی بر خراسان یکی باختر
دگر کشور نیمروز و خزر (۱۸)
بی گفتگوست که مقصود از چار سوی همان چهار کوست است ؛ لیکن باز خلطهایی روی داده که ندیدانیم از فردوسی یا از خداینامه است . مقصود از خراسان معنی مشرق و نام سرزمین هردومی تواند بود ولی باختر را مقابل آن شمردن غلط و بیجاست . نیمروز را هم چون فردوسی نام سیستان می-

۱۷- شاهنامه خاور ص ۲۱۴ و ۲۱۵

(۱۸) شاهنامه خاور ج ۵ ص ۲۶۶

دانسته (چنانکه خواهیم دید) آنست که کلمه کشور بر سر آن افزوده. بجای شمال هم کشور خزر را یاد کرده که از هر باره بیجاست.

شك نیست که اصل خبر واژه‌های خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز بوده مؤلف خداینامه یا فردوسی تغییراتی در آن داده.

✽✽

این بود آنچه در باره کوست‌های چهار گانه ایران در زمان ساسانیان و نامیده شدن آنها با نامهای چهار سوی گیتی بایستی گفت. از اینجاست که نامهای مشرق و مغرب و شمال و جنوب در زبان پارسی چهار کلمه خراسان و خاوران و باختر و نیمروز است. هم دانسته شد که فردوسی و فرهنگ نویسان و دیگران در این باره از حقیقت پاك دور و بیگانه بوده‌اند و اشتباه ایشان نه از يك جهت بلکه از چندین جهت بوده است.

از همه بدتر آن وارونه کاری است که در باره خاور و باختر روا داشته گاهی آن را نام شرق و این را نام غرب گرفته و گاهی عکس آنرا بکار برده‌اند در حالیکه باختر بمعنی هیچیک از شرق و غرب نیست بلکه نام شمال است.

سرچشمه این اشتباه‌ها آنکه در نتیجه چهار بخشی ایران در زمان ساسانیان دو کلمه خراسان و نیمروز آن معنی‌های خود را که در زبان مردم داشته‌اند از دست داده‌اند و هر یکی نام سرزمینی گردیده است. چنانکه خراسان کنون هم نام زمین است و بیک بخشی از کوست خوراسان دوره ساسانی گفته میشود. نیمروز راهم فردوسی و دیگران نام سیستان که بخشی از کوست نیمروز ساسانی است گرفته و در همه جا جز باین معنی بکار برده‌اند. فردوسی میگوید در باره رستم:

برون رفت آن پهلو نیمروز
ز پیش پدر گرد گیتی فروز (۱۹)

سعدی میگوید:

گر بفریبی رود از شهر خویش
مخنت و سختی نبـرد پینه دوز

ور بخرابی فتد از مملکت
گر سینه خسب ملک نیمروز (۲۰)

در فرهنگ‌ها نیز نیمروز را نام سیستان دانسته‌اند. در برهان قاطع چنین مینویسد:

«چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا بر آب دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند در نیمروز پر خا کش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیمروز آنجا را لشکر گاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز

۱۹- شاهنامه خاور ج ۱

۲۰- گلستان.

(۲۲)

دارد.

این راز بر ما پوشیده است که چگونه خوراسان و نیمروز معنی‌هایی که داشته‌اند از دست داده‌اند و نام زمین گردیده‌اند لیکن خاوران و باختر که دو برادر دیگر آن‌ها بوده‌اند نام زمین نگردیده‌اند آیا این تفاوت از چه رو بوده است؟ بهر حال گویا در آغاز قرنهای اسلامی پارسی‌زبانان با این اشکال دچار بوده‌اند که هر گاه که واژه خراسان یا نیمروز بر زبان میرانده‌اند دانسته نمیشده که آیا مقصود معنی پیشین آنست که مشرق و جنوب باشد یا سرزمینهای خراسان و سیستان، اینست که از اختلاط واژه‌های عربی بزبان فارسی استفاده کرده برای رهایی از این اشکال دو واژه مشرق و جنوب را معمول ساخته‌اند و پس از دیری معنی‌های دیرین خراسان و نیمروز پاك فراموش شده که جز نام سرزمین از دو واژه فهمیده نمیشود.

اما معروف شدن دو واژه خاور و باختر بمعنی شرق و غرب یا بالعکس این ترتیب، این راز هم بر ما پوشیده است. آنچه از راه گمان و پندار می‌فهمیم اینست که کسانی از آنانکه دو ستار واژه‌های پارسی بوده‌اند و بکار بردن آنها را در گفته‌ها و نوشته‌های خود بهتر از واژه‌های عربی می‌دانسته‌اند واژه خاور را «خور آور» معنی نموده و از اینجا آن را بمعنی مشرق پنداشته‌اند و بهمین معنی بکار برده‌اند و چون در برابر آن واژه پارسی جز باختر نمی‌شناخته‌اند این راهم بمعنی مغرب پنداشته‌اند. (۲۱) بویژه که این دو واژه کار قافیه و سجع را آسان می‌ساخته و بآسانی ممکن می‌شده شعری یا عبارت سجع داری از آنها پدید آورد. یقین است که همین جهت یکی از علت‌های شهرت این دو واژه بوده است.

لیکن سپس کسانی از راه کاوش در زبان پهلوی و نوشته‌های کهنه پارسی پی باین نکته برده‌اند که خاور نه بمعنی شرق بلکه بمعنی غرب است اینست که آنرا بجای واژه غرب بکار برده و چون لنگه‌ای برای آن جز باختر نمی‌شناخته‌اند ناگزیر این راهم بمعنی شرق گرفته‌اند.

این گزارشی است که دو واژه خاور و باختر پس از دوره ساسانیان پیدا کرده و در زبان شعرا و نویسندگان بمعنی شرق و غرب گردیده. ولی

۲۱- فردوسی از آغاز شاهنامه تا زمان ساسانیان در همه جا خاور را بمعنی مشرق بکار میبرد و باختر را بمعنی مغرب. ولی گویا در اثنای جستجو از تاریخ ساسانیان باین نکته بر خورده که خاور بمعنی غرب است و اینست که از اینجا ترتیب را معکوس کرده خاور را بجای غرب بکار می‌برد ولی شکفت است که ملتفت نشده که باختر جز شمال نیست و این دفعه هم آن را بمعنی شرق بکار میبرد.

(۲۳)

در پایان مقاله اشتباهی را که از یکی شرق شناسان اروپا رویداده و با این گفتگوی ارتباط نیست تصحیح می نمایم: گفتیم حا کمی که پادشاهان ساسانی بر هر یکی از کوستهای چهارگانه می فرستادند «کوستپان» یا «پاتکوستپان» نامیده میشده و نیز گفتیم واژه پات فزونی است که بر سر کوستپان می آمد. برخی شرق شناسان چنین پنداشته اند که واژه پات چنانکه بر سر «کوستپان» می آمده بر سر «کوست» نیز می آمده و اینست که در شمردن کوستهای چهارگانه بجای واژه کوست «پاتکوست» گفته اند و از اینجاست که مادر کتاب کلمان هوارت شرق شناس فرانسه ای واژه Padghos بر میخوریم که هم از جهت فزوده شدن پاد بر اول وهم از جهت انداخته شدن تا از آخر آن غلط است. (۲۵)

مهنامه پیمان سال یکم شماره یکم و دوم

آذرماه ۱۳۱۲

شگفت است که کسی بسراغ نام پارسی برای شمال و جنوب نرفته. آنکه فرهنگهاست در این بساره قفل خاموشی بزبان زده و هرگز بروی خود نیاورده اند که چگونه در زبان چند هزار ساله فارسی نامی برای این دو سمت جهان نبوده و کسی بجستجو و گفتگو برنخاسته است. اما شعرا آنان هم بواژه های عربی بسنده کرده اند. فردوسی که پای بندی بواژه های پارسی داشته در هر کجا که حاجت بیاد کردن شمال یا جنوب پیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمیدانسته ناگزیر راه مطلب را برگردانیده است. چنانکه دیدیم که در یاد کردن کوستهای چهارگانه کوست شمال را با نام «آذربایجان» یا «ارمنیه» یا «کشور خزر» یاد می نماید و جنوب را هم کشور نیمروز که مقصود سیستان است می خواند.

بهر حال از این پس باید در فرهنگها جبران گذشته را کرده نامهای درست چهار سمت جهان را بدانسان که بوده است و ما در این مقاله شرح دادیم یاد نمایند. اما نوشته ها اگر کسانی بواژه های شمال و جنوب و شرق و غرب بسنده می کنند ایرادی بر آنان نیست زیرا که این واژه ها اگر هم عربی است در فارسی مشهور گردیده و در شمار واژه های فارسی در آمده. ولی آنان که علاقه به نامهای پارسی این چهار سمت دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان را تکرار نمایند و خاور را مشرق و باختر را مغرب بدانند بلکه باید بچگونگی درست مطلب پای بند بوده خاور را مغرب باختر را شمال و نیمروز را جنوب بدانند و جز در این معنیها بکار نبرند. (۲۲) اما خراسان این واژه امروز نیز نام سرزمین است که هرگز نخواهد بود آن را بمعنی شرق بکار برد (۲۳) و ناگزیر در این باره باید بواژه شرق یا مشرق عربی بسنده کرده از داشتن نام پارسی آن صرف نظر نمود. (۲۴)

۲۲- جای شگفت است که فرهنگستان ایران پس از پراکندن این گفتار در بر گزیدن این نامها برای چهار سو دچار اشتباه شده باختر را که بمعنی شمال است بجای غرب و خاور را که بمعنی مغرب است بجای مشرق برگزیده؛ شمال و جنوب را نیز بی نام گذاشته است. «کرد آورنده»

۲۳- برای اینکه اشتباه روی ندهد میتوان کنون واژه «خورآبان» را بجای مشرق برگزیده بکار برد. «کرد آورنده»

۲۴- اگر کسانی درباره نامهای پارسی چهار سوی کیتی و در موضوع چهار کوست دوره ساسانی بتحقیق بیشتر بخواهند گذشته از کتاب طبری و کتاب موسی خورینی الاعلاق النفیسه تألیف ابن رسته و نامه «شهرهای ایران» را که به پهلوی است بخوانند چنانکه گفته ایم بهترین شرح را کتاب «ایران شهر» پرفسور مارکوارت آلمانی دارد و دوباره میگوییم که این کتاب سزاوارتر ترجمه شدن بیارسی است.

۲۵- برای تفصیل بیشتر درباره این اشتباه گفتار «کوست» است نه پادکوس در بخش یکم ص دیده شود.

هم دزد هم دروغباف

«تذکره شوشتر» کتابی است که سید عبداللہ نوہ سید نعمت اللہ جزایری معروف تالیف کرده . این کتاب از جهت مطالب بچهار بخش است:

- ۱- افسانه‌هایی که شوشتریان درباره شهر خود داشته‌اند و مؤلف آن‌ها را گرد آورده و با اندک پیرایش یاد کرده .
- ۲- چگونگی شهر و محله‌ها و مسجدها و دیگر بنیادهای بزرگ آنجا .
- ۳- حوادث شوشتر و خوزستان از سال ۹۳۲ تا سال ۱۱۶۷ که آخر زمان مؤلف است .

۴- پاره‌اشعار مؤلف و دیگران .

نسخه‌های خطی این کتاب در شوشتر و تهران فراوان است . بتازگی هم در هند چاپ یافته .

مقصودمانه گفتگو از آن بلکه یاد موضوع دیگر است . سید عبداللطیف برادرزاده سید عبداللہ که از شوشتر بهند رفته و مدتی در آنجا میزیسته او نیز کتابی بنام «تحفة العالم» تالیف کرده که در آغاز آن از شوشتر و خوزستان گفتگو می‌نماید . بیشتر مطالب این کتاب همانست که از تذکره شوشتر برداشته شده و عبارتها نیز عبارتهای همان کتاب می‌باشد .

عبداللطیف که دست دزدی بکتاب عمومی خود باز کرده هرگز این دزدی را بروی خود نمی‌آورد و تنها بر سر یک عبارتست که نام عمویش را میبرد و این خود برای آنست که خوانندگان عبارتهای دیگر را از آن خود او بدانند .

بگفته‌اند آنکه کم‌رامی دزدد بیش راهم خواهد دزدید . اگرچه این مطلب ارزش چندانی ندارد ولی بی ارزشی آن گناه عبداللطیف را کوچک نخواهد ساخت . بلکه باید گفت آنکه از بهر چیز بی ارزش شرافت خود را با مال میسازد پست‌تر از آن کسی است که از بهر چیزهای ارزش دار چنین کاری کند .

آنچه در بدینتی عبداللطیف و در اینکه او جز بقصد دزدی دست به

مطالب عمومی خود دراز نکرده جای تردید نمی‌گذارد اینست که او در همان کتاب شرح حال عمویش را یاد کرده و تالیفات او را یکایک می‌شمارد ولی از تذکره شوشتر که معروفترین تالیف او بوده و بی شک عبداللطیف آن را در دست داشته هرگز نامی نمیبرد . نادانک امیدوار بوده که بدینسان دزدی او در پرده خواهد ماند .

عبداللطیف نه تنها دزد ، دروغباف و گزافگوی بیشرمی نیز بوده . گویا در هند که میان هندیان می‌نشسته همیشه شوشتر و خوزستان را ستوده و داد دروغ و گزافه میداده است . سپس هم آن دروغها در یادش نقش بسته و کار بر خود او نیز مشتبه گردیده و آنها را در تالیف خویش یاد کرده . از گزاف‌های او یکی اینست که شهر اهواز را که در آن زمان ویرانه بود ستوده چنین می‌نویسد :

«در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ در طول سی فرسخ عرض است که در این آثار عمارات عالی و حمام‌ها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه بر سر زمین و خانه‌ها مردم باهم مجادله می‌کردند که مکان خالی و جای وسیع به دست کسی نمی‌آمده» (۱)

توجه شود که عبداللطیف درازا و پهنا ی یکشهر را تنها چهل فرسخ درسی فرسخ می‌ستاید . در حالیکه سراسر خوزستان با همه شهرها و دیه‌ها و دشت‌ها و بیابان‌های خود بهمین درازا و پهنا با اندکی کم و بیش است .

کژدم جراره که در همه جای خوزستان یافت میشود و در شوشتر کمتر از اهواز نیست عبداللطیف آنرا خاص اهواز ساخته و در چگونگی پیدایش آن افسانه‌ای از رسواترین افسانه‌ها بافته سپس در باره خود کژدم چنین می‌نویسد : هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است و تمام جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است و نیش خود را بر زمین می‌کشد و باین سبب او را جراره گویند و اگر بر روی نمند باقالی بگذرد داغ نیش او تهرجا که بر آن فرش گذشته است می‌ماند مانند میل گرمی که بر روی نمند کشیده باشند کَرَک آن نمند تمام سوخته میشود .» (۲)

کسانیکه در خوزستان کژدم جراره را دید یا شنیده‌اند می‌دانند که سید جزایری چه گزاف‌ای بافته است . از دروغ‌های عبداللطیف نیز چندتکه را بعنوان نمونه برشته نگارش میکشیم :

۱- مطالب عمومی را که دزدیده گویا بجبران آن ستم در شرح حال او

داد گزافه و دروغ داده و يك رشته فضايلى را كه خود او هرگز باندیشه نمى- آورده برایش یاد کرده است. از جمله در باره علم او چنین مى نگارد : «در استیلاى آزاد افغان باصفهان كه با دعای سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نيكو سیرت محمد کریمخان زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعظام علمای نصاری كه او را كشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افغانه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از آنكه سید عالیمقام اطلاع بر حال او رسانید او را خریداری و در خانه خود بعزت نگاه- داری گردواز او انجیل بیاموخت و بشروحات آن پی برد وهم در آن اوقات یکی از علمای یهود را از اصفهان و یکی از مؤبدان مجوس را از یزده شوشتر طلب داشته تورات را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر بگذرانید و این هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و آن چه داشتند از آنها فراگرفت و آنقدر علوم متفرقه و فنون متشتمه و مذاهب مختلفه در اندك زمانی اخذ نمود كه حد آنها را خدای داند و بس و كمتر کسی را از علمای میسر آمده باشد و همیشه میفرمود كه اگر پادشاه مقتدری بود كه متحمل مصارف بستن زیج میشد رصدی می بستم كه بر زیجات افاضل سلف راجع آید و از كهنگی و اندراس محفوظ ماند...» (۳)

داستان استیلاى آزاد افغان بر اصفهان و اسارت مردم بدانسان كه این مؤلف نوشته يكجا دروغ است. اما انجیل یاد گرفتن سید عبدالله ، كتابهای این مرد از تذکره شوشتر و جز آن كه در دست ماست چنین علومى را از نشان نمیدهد و خود او هم چنین دعوائى هرگز ندارد. از علم نجوم اندك بهره داشته است ولى یقین است كه در این باره هم برادرزاده اش گزافه گویی بسیار نموده. در باره یاد گرفتن انجیل و تورات و كتب مجوسی اگر مقصود خواندن آن كتابها بزبان فارسى یا عربى است كه نیاز به آموزگار ندارد و اگر مقصود یاد گرفتن زبان های عبری و اوستایی و یونانی است اگر کسی بچنین كارى پردازد يك عمر صرف آن باید كرد. بهر حال موضوع پاك دروغ است.

۲- در باره همان عمود دروغ بدتری بقالب زده مدعى میشود كه در جشن تاجگذاری نادرشاه در دشت موغان او نیز بود و میگوید با آن كه نادر برای ترسانیدن چشم مردم چندتن از بزرگان را كشت و همراة دل از بیم مى لرزید عموی او خطبه تهنیت جلوس خوانده و چندان فصاحت و شیوائی نمود كه همگان آن خطبه را حفظ كرده و یگانه یادگار فصاحت و بلاغت

۳- نسخه چاپی تحفه ص ۶۶ و ۶

شمرده اند. (۴) در حالی كه خود سید عبدالله كه داستان تاجگذاری نادر را نوشته از عبارات او یقین است كه وی در دشت موغان نبوده و داستان از پایه و بنیاد دروغ است.

۳- در باره عمویش مى گوید: «در سفر حجاز كه بطواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف كه بحكم نادر علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند باهريك از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته دارد.» (۵)

سفر حج سید عبدالله را نمیدانم راست است یا دروغ باشد لیكن مباحثه در حله و نجف و دخالت او در آن بی شك دروغ است سید عبدالله كه سفر خود را بفلاحیه و مشاعرهای كه با فلان شاعر كرده در كتابش مى نویسد اگر براستی سفر حج كرده و با علمای سنی بحث كرده بود چرا بایستی ننویسد؟! تذکره شوشتر را كه در هندی چاپ كرده اند چاپ كنده با اعتماد این دروغهای عبداللطیف سید عبدالله را بسیار ستوده و همه این علوم و اوصاف را در باره او راست دانسته.

۴- داستان لشكر كشی صادقخان برادر کریمخان بصره و كشادن آن شهر بدست ایرانیان معروفست. حاكم بصره سلیمان آغا نامی بوده است كه صادقخان او را همراه خود بشیراز آورد ولى سپس سلیمان آغا شهرت بسیار یافته و در بغداد بخودسری برخاسته و مرد دلیر و كاردانی بوده است. عبداللطیف كه لاف علم نجوم هم میزده از نام سلیمان آغا استفاده كرده و دروغى مى یافد بدینسان كه سلیمان آغا را با اسپران دیگر از بصره بشوشتر آورده اند و او نام مردمی و مسلمانی سلیمان آغا را بخانه خود برده و از راه علم نجوم پیشگویی كرده است كه سلیمان بجایگاه بلندی خواهد رسید. (۶)

۵- داستان علیمردان بختیاری كه بیادشاهی میکوشیده و با کریمخان تازمانی دوست و هم دست و پس از دیری دشمن وهم نبرد بودند معروفست. عبداللطیف دروغى نیز بنام او ساخته داستانی مى یافد كه علیمردان با گروهی از لران بشوشتر تاخته و شوشتریان دلیری كرده و چندان از ایشان كشته اند كه لاشه ها بروی هم افتاده و در كوچه ها راه آمدوشد بسته بوده است. (۷) در حالیکه علیمردان در سال ۱۱۶۷ در بختیاری كشته گردیده است و سید عبدالله عموی عبداللطیف كه در همان زمان زنده و در شوشتر میزیسته

۴- تحفه ص ۶۷

۵- تحفه ص ۶۷

۶- تحفه ص ۸۸

۷- تحفه ص ۱۱۳

و حوادث خوزستان و شوشتر را تا همان سال يك بيك یاد کرده هرگز از چنین داستانی نام نمیبرد دیگران هم ننوشته اند. لیکن سید عبداللطیف که چنین دروغ شایخداری را بافته بیشتر از یکی از علمای شوشتر را می نویسد که در آن گیر و دار مردانگی کرده بود و چون بدست لران افتاد چشمهای او را کور ساختند.

اینست نمونه هایی از دروغهای بسیار آشکار عبداللطیف که من در یکبار خواندن کتاب او یادداشت کرده ام. اگر کسانی بیشتر دقت کنند دروغهای دیگر نیز فراوان بدست خواهد آمد.

این را نیز گفته باشیم که صاحب الزنج معروف که در قرن سوم هجری در نزدیکیهای بصره بر خاسته و سیاهان زنگی را بر سر خود گرد آورده بود و باین جهت او را صاحب الزنج (خداوند زنگیان) میخواندند سید عبدالله نام او را به تعریف (صاحب الزیج) خوانده و از اینجا او را منجم پنداشته که او را علی بن محمد منجم می خوانند. ولی عبداللطیف که با آنکه آن لقب را بشکل درست خود «صاحب الزیج» خوانده و جهت آنرا نیز بدانسان که ما گفتیم یاد کرده با این همه لقب منجم را از روی نام آن مرد برنداشته است. همچنین دیگر سهوا عموی خود را تکرار و دروغها و گزافه های خود را هم بر آنها افزوده است. ✱

پیمان سال یکم شماره سوم

دیماه ۱۳۱۴

✱ این گفتار گذشته از آنکه سودهایی بتاریخ خوزستان دارد خود گوشه ایست بر دزدان کتاب و نگارش و بیشتر بجهت این جنبه آخر است که مادر اینجانب چاپ آن پرداختیم بیماری نویسنده شدن و نویسنده کی و پیدایش روزنامه و مجله در تهران و دیگر شهرهای ایران ناگزیر دسته ای را بنام نویسنده و مؤلف پدید آورده و در این میان کسانی نیز خود را باین عنوان معرفی می نمایند که از پست ترین مردمان هستند، کسانی که اگر سواد نداشته در این رشته بکار و کوشش برنخاسته بودند بی شك آفتاب دزد و راهزن بودند و کنون هم در نویسنده کی و تالیف آن حال و رفتار را دارند که دزدان و راهزنان در رشته و کار و زندگی خود.

نسخه یگانه و خطی کتابی را که کسی با گرانترین بهایی خریده و اندیشه چاپ آنرا دارد بنام امانت برای خواندن گرفتن و دزدیانه آنرا رونویس کردن و پیش از دارنده کتاب بچاپش مبادرت نمودن، نسخه اصلی تالیفی را از مؤلف ربودن و با تغییر نام آنرا بنام خود منتشر ساختن، هر مقاله یا نگارشی را که در مجله ها و کتابهای گمنام و نامشهور اروپایی در باره ایران و مشرقست ترجمه نمودن و بنام خود چاپ کردن هر مطلب علمی را امروز از زبان کسی شنیدن فردا مقاله ای از آن پدید آوردن و در روزنامه ها بامضای خود نشر ساختن. این سیاهکاریها نمونه هایی از کردار و رفتار این یکمشت دزدان کتاب و نگارش است.

معروف و مجهول

هنگامیکه در فرهنگها جستجوی معنی واژه ایرامیکنیم چه بسا که بعبارت واو مجهول و یاء مجهول و واو معروف و یاء معروف بر میخوریم. کسانی معنی این عبارتها را نمیدانند و در فرهنگها نیز شرحی در باره آنها نتوان یافت اینست که ما معنی آنها را باز مینماییم.

چنانکه در زبان فرانسه دو صدای Orou هست که بهم نزدیک و ماننده یکدیگر هستند نیز دو صدای Orou هست که اندک تفاوتی باهم دارند. در فارسی نیز در زبانهای پیشین این صداها هر چهار آنها بوده. چیزی که هست در الفباء دو صدای نخستین را با حرف واو و دو صدای دومین را با حرف یاء نشان میداده اند و بجهت جدا کردن آنها از یکدیگر صدای نخست و او را که بیشتر معروف و معمول بوده «معروف» و صدای دومی آنرا که کمتر بکار میرفته «مجهول» میخوانده اند همچنین در باره یاء صدای نخست را «معروف» و صدای دومی را «مجهول» مینامیده اند پس واو و یاء مجهول همان صداهاست که در زبان فرانسه با حرفهای Orou نشان میدهند.

در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام آن دو صدای واو و یاء همگی بکار میرفته و واژه هایی که ما امروز آنها را بیکسان میخوانیم در زبانهای پیشین بعلت همین تفاوت دو صدای واو و یاء از هم جدا گانه بوده اند. چنانکه «شیر» بمعنی دد درنده و «شیر» بمعنی آب سفید خوردنی که امروز هر دو بیکسان بر زبان رانده میشود. لیکن در پیشین زمانها آن یکی را با یاء مجهول Cher و این یکی را با یاء معروف Chir میخوانده اند (۱) ولی سپس در نتیجه انتشار علوم عربی در میان ایرانیان و اینکه بسیاری از مردم بویژه آنانکه سواد داشته اند از هر باره خود را بعباری و زبان و لهجه عربی نزدیک می نموده اند اینست کم کم صدای مجهول واو

۱- از اینجهت است که شاعر گفته: «گرچه باشد در نوشتن شیر شیر» و نگفته در خواندن یا گفتن. چه در گفتن و خواندن تفاوت میان آن دو واژه بوده است.

ویاء از میان رفته و همگی معروف گردیده، تنها شاعران تادیر زمانی در قافیه آن را رعایت میکرده‌اند و بیشتر برای آگاهی شاعران و شعر خوانان بوده که در فرهنگها این قیده‌ها را مینموده‌اند.

لیکن در بسیاری از زبانهای بومی که اثر زبان و علوم عربی در آنها کمتر است هنوز فرق معروف و مجهول چنانکه بوده بحال خود هست و مردم همیشه رعایت دوصدای واو ویاء را میکنند چنانکه در آذربایجان با آنکه زبان بومی آنجا از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در کلمه‌های پارسی که یادگار آن زبان دیرین بومی است درست فرق معروف و مجهول منظور است و از اینجا است که مردم آنجا در باز شناختن معروف و مجهول بیشتر واژه‌های پارسی بی نیاز از فرهنگها میباشند.

واژه‌های دوست و کورو گورو شور و بیل و دبو و شیر (بمعنی دد معروف) همیشه (۲) (بیشه) آنسان که در زبان مردم آذربایجانست که واو ویاء را مجهول میگیرند درست تر و بقاعده زبان پارسی موافقتراست از آنکه بر زبان مردم تهران و بسیاری از شهرهای دیگر است.

پیمان سال یکم شماره چهارم

دیماه ۱۳۱۴

میوه نامه

شادروان کسروی گویا کتابچه‌یی در باره‌ی میوه‌ها پدید آورده بوده که کنون نسخه‌ای از آن در دست نیست و این چند تکه از آنجا در مهنامه‌ی پیمان آورده شده که ما آنرا در این کتاب یکجا زیر نام «میوه نامه» بچاپ میرسانیم.

هندوانه یا میوه هندوستان

از علم زبانشناسی پیداست که میوه‌هایی که امروزهست بسیاری از آنها در زمانهای پیشین نبوده در آینده نیز میوه‌های دیگری خواهد بود که ما امروز نمی‌شناسیم:

از جمله هندوانه در قرنهای نخست اسلام معروف نبوده و چون پیدا شده تا دیرزمانی آنرا «خر بزه» می‌نامیده‌اند. در فارسی «خر بزه هندوانه» می‌گفته‌اند و از اینجا پیداست که از هندوستان باینجا آمده. گویا از اینجا هم بهرستان و از آنجا باندلس و ایتالیا و از آن راه بدیگر شهرهای اروپا رسیده که در فرانسه و برخی زبانهای دیگر آنرا «پاستیک» میخوانند که تحریف واژه «بطیخ» عربی است. در اروپا گاهی آنرا «خر بزه آبی» نیز می‌گفته‌اند چنانکه در فرانسه و انگلیسی هنوز هم هست. واژه «قارپوز» در آذربایجان آن نیز محرف «خر بزه» است که چون ترکی در آنجا انتشار یافته و واژه «قاون» معروف شده آن نام پارسی را برای خر بزه نو در آمد نگاهداشته‌اند. (۱)

پیمان سال یکم شماره چهارم

دیماه ۱۳۱۲

۱- این واژه گویا سپس از راه آذربایجان به روسیه رفته که در زبان روسی هندوانه را «آربوز» Arbuз می‌نامند. کرد آورنده.

(۳۳)

۲- یکی از قاعده‌های آذری زبان بومی آذربایجان بدل کردن بباء به میم در بسیاری از واژه‌ها بوده و واژه‌های میشه (بیشه) و مهانه (بهانه) و مشکین (بشکین) یادگارهای آن قاعده است.

(۳۲)

گیلاس از اروپا آمده

از زبانشناسی پیداست که میوه معروف «گیلاس» در زمان های باستان چندان معروف نبوده سپس که از کشوری بکشوری رفته نام خود را نیز همراه برده و اینست که نام آن در بسیار زبانها یکنی است. چنانکه در فارسی «گیلاس» در ترکی عثمانی «کرس» در عربی «کرز» در ارمنی «گیراس» در لاتین «کراسوس Cerasus» در فرانسه Cerise در انگلیسی Cherry و در آلمانی Kirische است.

بنوشته غربیان یکی از سرداران روم باستان آن را از آسیای کوچک بایتالیا برده و در اروپا معروف گردیده. ولی از آنچه در بالا گفتیم باید باور کرد که بایران و عربستان از راه اروپا آمده و شاید چند صد سال پیش نباشد که معروف گردیده و اینست که در کتابهای دیرین نام آن نمی یابیم.

پیمان سال یکم شماره پنجم

بهمن ماه ۱۳۱۲

خربزه یا خیار بزرگ

در زمانهای باستانی در ایران خیار را «بوزه» می خوانده اند چنانکه ما این واژه را در کتاب «فرهنگ پهلویک» می یابیم و اینست که آن میوه معروف را هم «خربزه» گفته اند که معنی آن «خیار بزرگ» است. زیرا که «خر» در پارسی بمعنی بزرگ بسیار معروف بوده چنانکه در واژه های خرچنگ، خرمگس، خرمهره، خرگوش و خرتوت و مانند اینها هنوز باز مانده.

از اینجا پیداست که خربزه در آغاز پیدایش خود باین بزرگی نبوده فرق بسیاری با خیار نداشته است.

پیمان سال یکم شماره ششم

بهمن ماه ۱۳۱۲

غلطهای تازه

زبان پارسی که قرنهای بدست کسانی بوده که آنرا خوار داشته و نکودانستن آنرا هنری نمی شماردند از اینجاخلطهای انبوهی بر آن زبان راه یافته. این غلطها بجای خود پس از دوره مشروطه که راه کتابها و نوشته های اروپایی بایران باز شده و کسانی بترجمه آن ها برخاسته اند از اینراه نیز يك رشته غلطهای دیگر بر زبان فارسی در آمده و این غلطهاست که ما تازه مینامیم. اگرچه غلط چه تازه و چه کهنه عیب يك زبان است و باید به تصحیح آنها کوشید و این چون این غلطهای تازه زشت تر و زنده تر است و کتابها و نوشته های امروزی ما را فرا گرفته اینست که در مهنامه دری برای گفتگو از این واژه ها باز میکنیم و اگر از دیگران نیز یادداشتهایی در این باره برسد چاپ خواهیم کرد. پیمان

۱ - سیت یا سگز و سگ (۱)

در زمان هخامنشیان و پیش از ایشان مردمی بنام «سکز» یا «سکت» در پیرامون ایران میزیسته اند. این مردم بسیار انبوه بوده و بیشتر بتاراج و تاخت و تاز می پرداخته اند. (۲) چنانکه داستان تاختهای ایشان در آسیا و اروپا در کتابهای باستان معروف است و آنچه ما میدانیم

۱- چون این آخرها بمناسبت پیداشدن دو لوحه از داریوش واژه سیت در روزنامه ها تکرار شده و آنرا نام مردمی از ترکان پنداشته اند اینست که پیش از همه یادداشت این واژه را چاپ میکنیم تا رفع اشتباه از مردم شده بدانند که درست واژه و معنی آن چیست.

۲- از جمله در زمان پادشاهی هوخشتر پادشاه ماد بود که دسته های انبوهی از آن مردم از راه شمال بایران آمده در آذربایگان و شمال ایران تاخت و تاراج بسیار کردند و بیست و هشت سال در آن سرزمین ها بودند تا هوخشتر با تدبیر بیرونشان واند، بقیده برخی مورخان مردم «سگت» که در آن سوی رودارس نشین داشته اند و کوروش پادشاه معروف هخامنشی در جنگ با ایشان کشته شد نیز دسته ای از سکان یاسگران بوده اند.

ایشان هم دسته‌ای از آری‌نژادان بوده‌اند.

در حال نام ایشان سگز یا «سگت» بوده و این نام است که در لاتین و یونانی Scythe شده اما در زبان ایرانیان، داریوش در نوشته‌های خود آنان را «سگ» (بافتح سین و گاف) یا «سگا» مینامند. و چون دسته‌ای از آن مردم در زمانهای دیرتر در سیستان نشیمن گرفته‌اند آن زمین با اسم ایشان سگستان یا سجستان خوانده شده که سپس کاف با جیم تبدیل به یاء یافته «سیستان» گردیده (با فتح سین و کسریاء) و ما امروز بتحریف سیستان میخوانیم. نیز در کتابهای پیشین می‌بایم که کسی را که سیستانی بوده «سگزی» می‌نامیده‌اند و از اینجا هم میدانیم که شکل دیگر نام نیز تا قرنهای درازی از میان نرفته و معروف بوده است. بهر حال نام آن مردم در فارسی سگ یا سگز است.

ولی از سوی دیگر در زبان فرانسه بسیاری از حروف یونانی را تغییر میدهند و واژه Scythe یونانی نیز بزبان ایشان «سیت» خوانده میشود ترجمه کنندگان بی‌سواد این نام محرف فرانسه‌ای را در نوشته‌ها و کتابهای خود معمول ساخته‌اند و کسانی می‌پندارند که آن مردم جز این نام را نداشته و گروهی از ترکان بوده‌اند.

مهنامه پیمان سال یکم شماره یکم

آذرماه ۱۳۱۲

۲ = سیروس، گامبیز = کوروش، گمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که دوهزار و چهارصد سال و اندی پیش فرمانروایی داشته‌اند. این پادشاه با کدل و نیکوکار بوده و چنانکه نگاشته‌اند با زیردستان پدرا نه رفتار می‌نموده و در شهرهایی که می‌گشاده از کشتار و تاراج دست نگاه می‌داشته و چون پس از گشادن شهر معروف بابل جهودان را که در آن شهر اسیر بودند آزاد کرده روانه فلسطین گردانید، اینست که نام نیک او در توریة و دیگر کتابهای جهودان بازمانده.

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان از میان رفته و این نام نیز فراموش شده بود ولی پس از خواندن نوشته ای سنگی بیستون و همدان و تخت جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده نام این پادشاه

(۳۶)

نیکوکار را نیز در آن نوشته‌ها بسیار می‌بایم (۳) لیکن بر زبان ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر بر روی دو رود شمال و جنوب ایران. شرح این سخن آنکه در زمان هخامنشیان دو رود بزرگ یکی در شمال (در قفقاز) و دیگری در جنوب (در فارس) بنام آن پادشاه «کوروش» خوانده می‌شد که کم کم آن نام را سبک کرده «کور» گفته‌اند. رود جنوبی تا زمان اسلام نیز این نام را داشته که مؤلفان عرب «کر» ساخته‌اند سپس در زمان عضدالدوله نام آن «بندامیر» گردیده. اما رود شمالی هنوز هم «کور» خوانده میشود و همانست که از میان تفلیس می‌گذرد.

پس شکل نخستین و دیرین واژه «کوروش» (واو نخست معلوم و واو دوم مجهول) بوده چنانکه در توریت و نوشته‌های سنگی است و شکل کنون آن هم «کور» است چنانکه در رود تفلیس است. (۴) ولی یونانیان که این واژه را برگرفته‌اند شین آنرا سین کرده کوروس Cyros خوانده‌اند (۵) و در زبان فرانسه از روی تغییرهایی که فرانسویان در حروف یونانی می‌دهند از جمله اینکه Y که در یونانی صدای «او» دارد در فرانسه صدای «ای» پیدا میکند و C که در یونانی صدای «ك» دارد در فرانسه صدای سین می‌یابد از روی این تغییرها آن نام ایرانی هم «سیروس» گردیده و ترجمه کنندگان بی‌سواد و بیخبر از همه جا همان کلمه تحریف یافته فرانسه‌ای را بیارسی در آورده و در کتابها و روزنامه‌ها مشهور ساخته‌اند و از نوشته‌های ایشان بزبان مردم افتاده که امروز شاید کسان بسیاری پسران خود را سیروس نامیده باشند. (۶)

۳- در آن نوشته‌ها شکل نام اندک تفاوتی دارد و چنانکه عقیده بسیاری از استادان خط هخامنشی است باید آنرا «کوراش» (باز بر را پیش همزه) خوانند.

۴- شاید کسانی میانه این واژه و واژه کور به معنی نابینا فرق نگذاشته‌اند ولی «کور» با واو مجهول است بدانسان که در زبان تبریزیان و برخی شهرهای دیگر خوانده میشود.

۵- چون از روی دلایلی می‌دانیم که میان شمال و جنوب ایران در زمانهای باستان درباره برخی حرفها دو گونه‌گی بوده از جمله شین های شمال را سین میگفته‌اند چنانکه شمیران و سمیرم و فرشته و فرستادن یاد کار این دو گونه‌گی است از اینجا می‌توان پنداشت که کورش را هم در جنوب با سین میخوانده‌اند و یونانیان از روی آن لهجه برداشته‌اند.

۶- در تهران خیابان سیروس و مدرسه متوسطه سیروس و چاپخانه سیروس هست که باید عوض شود

(۳۷)

اما کامبیز پارسی درست آن هم چنانکه در نوشته های سنگی است
کمبوجیا یا «کمبوجی» (باز بریاء) است. آن نیز یونانی رفته و از آنجا بفرانسه افتاده
و با دست ترجمه کنندگان باین شکل غلط بایران آمده (۷)

پیمان شماره دوم آذرماه ۱۳۱۲

۳- فلات = پشته

پلاتو Plateau در زبانهای اروپا واژه ایست که در جغرافی معروف
و مقصود از آن بلندی بسیار بزرگی بر روی کره زمین است. مثلاً سر
زمینی که از نزدیکی های هندوستان تا خوزستان و عراق و از کنار دریای
هند تا کوهستان قفقاز می کشد و بلند تر از زمین های پیرامون خود می باشد
يك پلاتو است و چون این سرزمین از باستان زمان نشیمن ایرانیان بوده
بنام ایشان پلاتوی ایران خوانده میشود.

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان و یونانیان رواج داشته نزد
ایرانیان رواج نداشته اینست که این معنی معروف ایرانیان نبوده و نام
خاصی از پارسی ندارد. ولی میتوان کلمه ای نزدیک بآن پیدا کرده نامگذار
چنانکه در ماندهای آن بدینسان نامگذاری شده است (۸)

در فارسی جای بلند را پشته می نامند. آن معنی جغرافی را نیز باید
«پشته» خواند. بعبارت دیگر بجای واژه پلاتوی اروپایی در فارسی باید
«پشته» گفت. چنانکه بجای واژه های Defile و Mouthe و Sourse و Cape
که اینها نیز نامهای جغرافی هستند «گردنه» و «دهانه» و «چشمه» و «دماغه»

۷- آقای پیرنیا «مشیرالدوله» در تاریخ خود که یکی از مؤلفات کرانمایه
و در زمینه خود بی مثال است بسیاری از این غلط های نازه را تصحیح فرموده اند.
از جمله این سه غلط «سیت» و «سیروس» و «کامبیز» در آنجا تصحیح
یافته. روزنامه ها که ترجمه دولوح داربوش را چاپ کردند باری میتوانستند که
بکتاب آقای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی که میبایست بدست بیاورند و اشتباه
بآن بزرگی نکنند.

۸- چنانکه خود واژه پلاتو نیز در زبانهای اروپایی همین حال را داشته که
نخست بمعنی هر جای هموار بلندی بوده سپس بمعنی مقصود جغرافی معروف گردیده.

می گوئیم که با واژه پشته از هر باره یکی است. (۹)
لیکن ترجمه کنندگان بجای آن واژه فلات را معروف ساخته اند.
باید پرسید اگر مقصود خود نام اروپایی است چرا تغییرش داده اید؟
اگر مقصود واژه فلات عربی است این واژه بمعنی بیابان بی آب است چه ربطی
بآن معنی مقصود دارد؟ اگر کسانی ارتباطی میان آن واژه اروپایی و
این واژه عربی پنداشته اند این پندار پاك بیجاست. خود نویسندگان عرب
که آنان نیز آن معنی جغرافی را از زبانهای اروپایی گرفته اند بجای واژه پلاتو
«الپضبه» یا «النجد» میگویند. واژه فلات هیچگونه نسبت یا شباهت با
معنی مقصود ندارد.

جای شکفت است که این واژه را پیدا کرده در چنین جایی بکار
برده اند. شکفت تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تا کنون ایرادی
بر آن نگرفته و هر کسی بی آنکه توجهی کند آنرا بکار برده. در حالیکه
فلات بمعنی بیابان بی آب بسیار معروف بوده و هست. از اینجاست میتوان پی
برد که پس از مشروطه چه رج و مرجی در جهان نگارش و چیز نویسی رویداده
است. بهر حال این واژه که در روزنامه ها و کتابها معروف گردیده
غلط آشکار است. (۱۰)

پیمان سال یکم شماره سوم دیماه ۱۳۱۲

۴- آوین = آری، ایر

چنانکه میدانیم در چهار و پنج هزار سال پیش در این پشته ایران مردم
دیگری نشیمن داشته اند که ما از حال و روز گاران آن جز اندک آگاهی نداریم
و مردمی که امروز بنام ایرانیان معروفند در آن زمانها نه در این پشته بلکه
در سرزمین دیگری از سرزمینهای سرد و یخبندان شمال میزیسته اند که سپس

۹- «کاف» یا «ها» که در آخر نامهای پارسی می آید معنیهای بسیار
دارد که از جمله بمعنی مانند کی (تشبیه) است. چنانکه در واژه های ریشه لبه دندان
زبان کوشه پایه میخک بشمک و بسیار مانند اینها. در پشته و گردنه و دماغه
دهانه و چشمه نیز این مقصود است. «گریوه» که با «گردنه» بیک معنی ولی کهن
تر از آن است در آنجا نیز «گریوه» بمعنی گردن و ها آخر بمعنی مانند کی است. گریوه
بمعنی گردن در پهلوی معروف است. در پارسی امروزی نیز گذشته از «گریوه» واژه
گریبان هم که در اصل «گریوبان» بوده یادگار آن واژه است. برای تفصیل بیشتر
در این باره «کافنامه» نوشته شادروان کسروی چاپ ۱۳۳۱ دیده شود.

۱۰- افسوس داریم که این غلط در کتاب آقای پیرنیا تصحیح نشده.

از آنجا که چیده و دسته دسته باینسو و آنسو پراکنده شده اند. از جمله دسته های نیز باین پشته در آمده اند و بر بومیان دیرین چیره گردیده و نشیمن گرفته اند و پشته بنام ایشان معروف گردیده .

نام این مردم بزبان آنروزی خودشان آیر (آوه مزه و یاء معروف و راء بر وزن ناهید) (۱۱) یا آیر (آیاء ساکن راء ساکن) یا آری (آراء ساکن یاء ساکن) خوانده شده که شکل نخستین در این سرزمین معمول گردیده. سپس هم اندک تغییری بر آن راه یافته و ایر (باباء معروف یا مجهول) خوانده شده ، و اینست که در زمان های دیرین نام این کشور و پادشاهی را که در آن بنیاد یافته بود «ایران شهر» یا «شهری ایران» (۱۲) مینامیدند (بمعنی سرزمین مردم ایر) (۱۳) که سپس واژه شهر از زبانها افتاده و تنها واژه ایران باز مانده که امروز هم رواج دارد .

چنانکه گفتیم دسته های دیگری از ایران (مردم ایر) نیز بجای های دیگری کوچیده اند و از جمله دسته های انبوهی باروپا رفته اند و نزد آنان شکل سوم نام که آری باشد معمول گردیده که امروز در زبانهای اروپایی معروف است . از جمله در زبان فرانسه که از روی قاعده نسبت در آن زبان کسی را که از آن نژاد است «آرین» Arien میخوانند بدانسان که در نسبت به پرس که محرف واژه پارس است «پرسی» Persien میگویند. ترجمه کنندگان آغاز مشروطه که بیشتر از کتابهای فرانسه ترجمه میکردند این واژه را نیز از آن زبان برداشته و بهمان حال نسبت بفارسی آورده و معروف ساخته اند چنانکه عبارتهای آرین آرین نژاد و مانند اینها (۱۴) در کتابها و روزنامهها فراوان است . کسانی نیز این واژه غلط را جزو نام خود ساخته اند نیز گاهی آنرا بشکل آریان گفته آریانها جمع می بنهند .

لیکن این واژه ها غلط است . زیرا ما شکل دیگر واژه را در زبان خود داریم و نیاز به این شکل آن نداشته ایم و اگر مقصود جدا کردن دسته های اروپایی از دسته های این پشته است که هر دسته ای را با نامی که نزد خودشان معمول بوده بخوانیم این نکته بی ارزش نیست ولی در این حال

۱۱- این شکلی است که ما در اوستا میبایم .

۱۲- در کتاب یادگار زریران باین نام خوانده شده .

۱۳- در زبان پهلوی که زبان دوره اشکانیان و ساسانیان است شهر بمعنی سرزمین بوده .

۱۴- کسانی که نام آرین بود گرفته اند برای آنان بهتر است که آریا پور بنویسند که هم غلط تصحیح شود و هم تغییر مهمی در نامشان پیدا نشود .

هم بایستی از نام اروپایی ریشه آن را بگیرند و معمول سازند که «آری» است نه اینکه حال نسبت زبان فرانسه را .

بهر حال واژه «آرین» غلط ، بجای آن «آری» یا «ایر» درست است آریان هم اگر مقصود جمع باشد درست و گرنه آن نیز غلط است. (۱۵)
پیمان سال یکم شماره چهارم

دیماه ۱۳۱۲

۵ = مید - ماد ، مای ، ماه

مردم «ایر» یا «آری» که گفتیم در چند هزار سال پیش به پشته ایران در آمدند بچند تیره بودند . از جمله چهار تیره از ایشان در تاریخها معروف گردیده : نخست ماد که در شمال و غرب نشیمن داشته اند . دوم پارس که در جنوب جای گزین بودند . سوم پارت که در شرق پشته می نشستند . چهارم سک یا سگزر که نام آنان در تاریخها مانده است .

مادان و پارسان پارتان سه تیره پشت سرهم در ایران بنیاد پادشاهی نهاده اند و اینست که نام آنان در تاریخها شناخته گردیده . اما سگزر که در پشته ایران پادشاهی نیافتند ولی چون همیشه برابران میتاخند و جنگهایی میانه آنان با پادشاهان ماد و پارس روی داده از اینجا نام ایشانهم در تاریخها مانده است .

مقصود نامهای سه تیره نخستین است . نام «پارس» تا کنون باز مانده و خود این نام است که یونانیان بتحریف پرس گفته اند و از زبان ایشان بزبانهای اروپایی انتقال یافته است .

واژه «پارت» یا «پرتو» نام اشکانیان و همان است که در پارسی «پهلو» گردیده و اینست که اشکانیان را «پهلویان» میخواندند .

اما «ماد» این نام در نوشته سنگی بیستون و در توریت باین شکل آمده ولی در زمان اشکانیان و ساسانیان شکل آن تغییر یافته بسه گونه گفته میشده ؛ بدینسان که خود مردم مادستان (عراق عجم آذربایجان) آن

۱۵- چنانکه گفته ایم مردمانشمنه ایران آقای مشیرالدوله در تاریخ کرانهای خود بسیاری از این غلطها را تصحیح فرموده اند و این خود ارج دیگر کتاب ایشانست . این غلط را نیز ایشان توجه کرده و اندک تصحیحی فرموده اند ولی تصحیح درستی نشده .

را «مای» (۱۶) خوانده و مردم پارس آن را «ماه» می گفته اند و بر بان
ارمنیان «مار» خوانده میشده. این شکل آخر شاید در آذربایجان هم
شایع بوده.

از هر سه شکل واژه یادگارهایی در میان نامهای آبادیها بازمانده
چنانکه «مایان» که دیه‌ای در بیرون تبریز و دیگری در نزدیکی دامغان
و سومی در بیرامون مشهد می باشد و «ماهان» که آبادی در کرمان و
دیه‌هایی در دیگر جاهاست و «ماه‌دشت» یا «مایدشت» آبادی معروف
بیرون کرمانشاهان از یادگارهای آنهاست.

گویا عراق عجم را زمانی «کشور ماه» یا «ماه آباد» (ماه‌آوا)
می خوانده اند چنانکه این نامها را در مثنوی و بس و رامین که اصل آن
بزبان پهلوی و یادگار زمانهای باستان بوده می برد. نیز از کتابهای اسلامی
پیداست که در آخر ساسانیان هنوز این نام از میان نرفته بود و
اینست که چون عرب بایران دست می یابد و دو دسته از جنگجویان عرب
یکی در کوفه و دیگری در بصره برای پاسبانی نشیمن میگیرد و خراج این
سرزمین (عراق عجم) نیمی بکنججویان بصره نیم دیگری بکنججویان
کوفه پرداخته می شده از اینجا آن نیم را «ماه الکوفه» و این نیم را
«ماه البصره» می خوانده اند.

بهر حال شکل باستان واژه که «ماد» بوده در زمان هخامنشیان
بزبان یونانی رفته و چون رسم یونانیان بوده که «آ» پارسی را به «E»
تبدیل میکرده اند از روی این رسم خود «ماد» را نیز «مید» Mede
می سازند سپس از آن زبان به زبانهای اروپایی در آمده و معروف گردیده
و بدست ترجمه کنندگان بهمان شکل محرف یونانی در کتابها و روزنامه‌ها
شایع شده. در حالیکه شکل درست باستان واژه در توریت و نوشته بیستون
و شکل‌های دیرتر آن در نامهای آبادیها بازمانده است. بهر حال واژه
«مید» غلط و بجای آن ماد یا ماه یا مای درست می باشد. (۱۷)

پیمان سال یکم شماره پنجم

بهمن ماه ۱۳۱۲

۱۶ - گونه‌هایی از این واژه در نام‌های جاها در آذربایجان و دیگر استانها
باز مانده و نیز واژه «مایستان» در برابر «هایستان» (ارمنستان) هنوز در زبان
مردم تبریز در بک ترانه بکار میرود. برای تفصیل درباره نامها دفتر «نامهای
شهرها و دیه‌های ایران» نوشته شادروان کسروی دیده شود. «گردآورنده»

۷۱ - این غلط هم در کتاب آقای مشیرالدوله تصحیح یافته.

۶- کادوسیان، کادوشان، تالشان

در زمان هخامنشیان مردمی در بخش غربی رشته کوهستان البرز نشیمن
داشتند که «کادوش» نامیده میشدند. ایقان گذشته از آنکه گروه بس
انبوهی بودند در سایه جنگل و کوهستان خود، از تاخت و هجوم بیگانگان
ایمنی داشته نیرومندان زندگی می نمودند و کمتر فرمانبرداری از پادشاهان
هخامنشی داشتند.

پلوتارخ مؤلف معروف یونانی نافرمانی آنان را در زمان اردشیر دوم هخامنشی
یاد کرده و لشکر کشی اردشیر را بر سر آنان شرح مینگارد. بگفته او کادوشان دو
پادشاه جدا گانه داشته اند که در این هنگام دست بهم داده بجلو آورد شیر شتافته بودند.
می گویند در نتیجه تنگی راهها و سختی گذرگاهها کار آذوقه و علف بر لشکر
اردشیر سخت شده و کار با آنجا رسید که بیم هر گونه گزند و زیان می رفت. تنها
چیزیکه مایه رهایی اردشیر و سپاهش از آن گرفتاری شد تدبیری بود که
یکی از امیران اندیشیده آن دو پادشاه کادوش را به طلب زینهار برانگیخت
و بدین دستاویز اردشیر از آنجا بازگشت.

باری نام کادوش تا زمان ساسانیان معروف بود، کم کم تغییرهایی
در آن نام از روی قواعد زبانشناسی روپداد. بدینسان که کاف تبدیل به «تا»
یافته و دال مبدل به لام شده و اینست که «کادوش» «تالوش» گردید. سپس
و او هم از میان رفته «تالش» گفته شد. (۱۸)

بعبارت دیگر مردمی که امروز تالش نامیده می شوند بازماندگان
آن مردم باستان می باشند که ما در تاریخها نام آنان را «کادوش» میبایم
واژه تالش نیز تبدیل شده همان نام «کادوش» می باشد. چنانکه این موضوع
از دیده فن زبانشناسی ایران روشن و یقین است.

ولی از سوی دیگر چون نام این مردم در زمانهای باستان بزبان یونانی
رفته و در آنجا بتحریف «کادوس» یا «کادوسی» خوانده شده سپس هم بزبان
های اروپایی امروزی در آمده از این زبانها بدست ترجمه کنندگان بکتابهای
پارسی رسیده و شهرت یافته است که نه تنها واژه را بشکل محرف یونانی
می خوانند چون از چگونگی کار آن و از اینکه شکل درست نام «کادوش»
بوده که امروز «تالش» گردیده آگاهی ندارند از اینجا با اشتباه تاریخی نیز
دچار گردیده می پندارند که آن مردم باستان از میان رفته اند و امروز نشانی از ایشان
نیست. چنانکه این اشتباه تاریخی شرقشناسان غرب نیز دچار می باشند.

۱۸ - برای تفصیل این مطلب دفتر یکم از «نامهای شهرها و دیه‌ها» دیده شود.

لیکن چنانکه ما گفتیم واژه «کادوسی» یا «کادوسیان» که در کتابها و روزنامه‌ها دیده میشود غلط است. اگر شکل باستان واژه را بخواهیم باید «کادوش» نامند. اگر شکل امروزی را بخواهیم باید «تالش» خوانند که جمع آن «تالشان» می‌شود. (۱۹)

از آنسوی کادوشان از میان نرفته و نابود نشده‌اند بلکه همان مردمی‌اند که امروز هم هستند و بنام تالش معروف می‌باشند.

پیمان سال یکم شماره هفتم
اسفندماه ۱۳۱۲

چند واژه

اصفهان یا اسپهان

شهر معروف ایران را که امروز «اصفهان» می‌نویسیم این واژه شکل عربی نام آن شهر است در کتابهای پهلوی آن را «سپاهان» نوشته‌اند و موسی خورینی «آسپاهان» می‌نامد.

آنچه ما دانسته‌ایم «سپاهان» در کتابهای پهلوی که سپس بزبان شاعران نیز افتاده شکل درست واژه نیست بلکه بعلمتی که اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین واژه‌ای را پدید آورده‌اند.

اگر شکل درست پارسی واژه را خواسته باشیم «اسپهان» باز بر الف‌باز بر آنست.

پیمان سال یکم شماره پنجم
بهمن‌ماه ۱۳۱۲

قزل اوزن یا زرینه رود

از جستجو در نامهای شهرها و دیه‌ها پیداست که نامهای ترکی که بر روی پاره آبادیها و رودها و کوهها است ترجمه نامهای پارسی است که آن آبادیها و رودها و کوهها پیش از درآمدن ترکان داشته‌اند. بدینسان که ترکان در آبادی که نشیمن می‌گرفته‌اند اگر نام آنجا معنی روشنی داشته‌اند آنرا ترجمه بترکی کرده‌اند. از اینجاست که ما نامهای «اشک‌سو» و «یالقوز آغاج» و «استی بولاغ» و «ساری بولاغ» و «قارلق» می‌باییم که در فارسی برابر آنها نامهای «آب باریک» و «یکه دار» و «گرم خانی» و «زردخانی» و «برفین» را داریم.

همین کار را پیش از ترکان تازیان کرده بودند و اینست که ما در کتابهای عربی بجای نامهای سنگسر (که گویا آن زمان سنگسر خوانده می‌شده) و ده دیوان و دیه نمک و دزباد و خاکستر واژه‌های رأس الکلب و قرية الجن و قصر الملح و قصر الريح و رمادة می‌باییم یکی از نامهایی که ترکان یا مغولان ترجمه کرده‌اند نام رود معروف

۱۹- در اوایل ساسانیان این واژه (تالشان) معروف بوده که در آغاز اسلام محرف آنرا در کتابهای عربی «طیلسان» می‌باییم.

شکفت است که امروز در نوشته‌های دولتی بجای واژه تالشان «طوالش» می‌نویسند که از غلطهای بسیار زشت اداره‌ها باید شمرد. اعتماد السلطنه که در مرآت البلدان نام «تالشان» را یاد می‌کند میگوید طوالش است. ناکزیر شده که واژه فارسی درستی را با واژه نادرست تفسیر نماید.

آذربایجان است که «زرینه رود بوده» (فزل اوزن (۱)) گردانیده اند. ولی نام پارسی دیرینه را هنوز در کتابها میخوانیم. (۲)

پیمان سال یکم شماره هفتم

اسفندماه ۱۳۱۲

دگمه و تکمه

هر دو واژه ترکی و هر دو بیک یعنی در پارسی بکار رفته ولی در لفظ تفاوتی با هم دارند. وانگاه از روی معنی اصلی که هر یکی از ریشه جداگانه ای می آید جای بکار بردن هر یکی نیز جداست. لیکن از فرهنگ پیداست که کسانی این فرقه را در نیافته و دو واژه را در آمیخته اند. دگمه با پیش دال با کاف پارسی از ریشه «دگون» (گره) و «دگماق» (گره انداختن) می آید و بآن گویی (۳) گفته میشود که از قیطان یا پارچه با گره انداختن درست کرده باشند.

تکمه با زیر تاء با کاف عربی از ریشه «تکماق» (دوختن) می آید و گویی را میگویند که از سنک گرانها یا از فلز یا از شیشه درست کرده و بجای دوخته باشند. (۴)

در این شعر مناسبت معنی منظور است که میگوید:

ترانه تکمه لعل است بر لباس حریر / شد است قطره خون منت گریبان گیر
دیگری میگوید:

عجب مدار تو از کهنگی جامه شاه / که بسته است همه تکمه های او بر ماه

پیمان سال یکم شماره هشتم

اسفندماه ۱۳۱۲

پاسخ یا پاد سخن

واژه پاسخ پارسی، اصل آن «پاد سخن» بوده چنانکه در زبان ارمنی هنوز بآن شکل درست باستان خود بکار میرود که «پاد سخن» می گویند.

۱- «اوزن» بقرینه واژه بمعنی رود است ولی مائ ترکی یا منولی بودن

آنها نمیدانیم.

۲- عبدالرزاق سمرقندی که کتاب مطلع السعدین را در نیمه قرن هشتم تألیف کرده در یاد کردن وقایع زمان تیمور نام «زرینه رود» می برد. از اینجا پیداست که هنوز تا زمان او نام رود تبدیل نیافته بوده و یا اگر تبدیل یافته نام پارسی آن هنوز معروف بوده

۳- فارسی دگمه یا تکمه «گوی» است.

۴- امروز ما هرچه داریم تکمه است دگمه از میان رفته.

«پاد» گاهی بمعنی سزا و برابر می آید. چنانکه در واژه پاداش که اصل آن در پهلوی «پاددهش» است که بمعنی سزا، دادن باشد و در واژه «پادزهر» که بمعنی برابر زهر یا ضد زهر است (۵). «پاد سخن» هم بمعنی «برابر سخن» است که کم کم واژه «پاسخ» گردیده.

در کتابهای پهلوی از جمله در کارنامه اردشیر همه جا آنرا «پسخن» یا «پاسخن» آورده اند و این واژه است که بسیاری پهلوی دانان اروپایی بغلط «پاسخو» یا «پسخو» میخوانند.

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳

استانبول، استانبول، استانبول

نام دیرین این شهر کونستانتینوپول است بمعنی شهر کونستانتین و این نام را بآن امپراتور کونستانتین معروف داده.

«کونستانتین» که نام معروفی در میان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن نام را داشته اند در زبانها آن را تغییر داده «کوستانتین» و «کوستانت» و «کوستان» و سرانجام «اوستان» گفته اند. از اینجا نام کونستانتینوپول نیز پس از قرنها مبدل به «اوستانبول» شده بوده (۶)

تازبان که در آغاز اسلام بارومیان روبرو بودند نام آن شهر را بشکل واژه عربی انداخته «قسطنطنیه» می گفته اند در ایران هم این نام معروف بوده ولی زمانیکه عثمانیان آن شهر را بگشادند نام «اوستانبول» را از زبان خود رومیان گرفته «استنبول» (با پیش همزه) گفتند و این نام شهرت یافته بایران نیز رسید که در کتابهای پارسی آن زمان از جمله در شعرهای مثنوی و کتاب عالم آرا این نام را نوشته اند. نیز در آذربایجان همیشه آنرا استانبول می گویند و کسانی می پندارند که آن تعبیر عامیانه است و از آن دوری می گزینند.

۵- در برخی کتابهای پهلوی واژه «پاد رزم» بکار رفته که مقصود از آن رزمی است که در برابر یا بکیفر رزم دیگری کرده شود یا تاختی که یکسویس ارتناخت سوی دیگر کند. این واژه امروز در پارسی نمانده ولی در زبان ارمنی معروف است که جنک را «پادارازم» می گویند.

۶- در معجم البلدان که نام قسطنطنیه را می برد میگوید نام آن «اصطانبول» است.

اما «اسلامبول» نامی است که کسانی پس از افتادن این شهر بدست عثمانیان داده‌اند بدینسان که «استان» را برداشته «اسلام» را بجای آن گذارده‌اند و این نام چون ساختگی و بی‌معنی است در کتابها شهرت نیافته چنانکه میدانیم از پارسال خودترکان نیز آنرا برداشته‌اند.

پیمان سال یکم شماره دهم
فروردین ماه ۱۳۱۲

سامرا، سرمن را

شهر معروف عراق را میدانیم که گاهی «سامرا» خوانده گاهی «سرمن را» می‌نامند. در شعرهای عربی هر دو در آمده :

این دو نام از جهت معنی در زبان عربی ضد یکدیگر است. بدینسان که نخستین بمعنی «اندوهناک کرد بیننده را» دومی بمعنی «شاد کرد دید بیننده» می‌باشد به بینیم این نامهای ضدهم از کجا پیدا شده ؟

در معجم البلدان می‌نویسد : نام نخستین شهر «سرمن را» بود. چون ویرانی یافت «سامرا» خواندند. ولی این سخن پاک بیجاست. زیرا نام سامرا همیشه بر آن شهر گفته میشده.

بلکه راستی اینست که این شهر از آبادیهای باستان عراق است که در زمان پادشاهی ساسانیان برپا بوده و نام آن در کتابهای رومی «سامارا» برده میشود. تازیان آن واژه را «سامرا» گردانیده‌اند و چون معتصم خلیفه عباسی آنجا را بزرگتر گردانیده لشکرگاه و نشیمن خود ساخت و نام او شهرت یافت از روی معنایی که واژه «سامرا» در زبان عربی داشت کسانی از آن فال بد می‌زدند و این بود که آنرا تغییر داده «سرمن را» می‌گفتند. پس اصل نام «سامرا» می‌باشد و «سرمن را» نامی است که سپس بروی آن نهاده‌اند برعکس آنچه در معجم نوشته.

پیمان سال یکم شماره یازدهم
اردیبهشت ماه ۱۳۱۳

قرا - کلان

در آذربایجان بر سر بسیاری از نامها واژه «قرا» آورده میشود مثلا «قراچمن» و «قرا رود» (۷) و چون قرا در ترکی بمعنای سیاه است

۷- قراچمن نام آبادیست بر سر راه تهران و تبریز. قرا رود رودیست در قراچه داغ که جنگهای عرب با خرمدینان در کناره آن روی داده است.

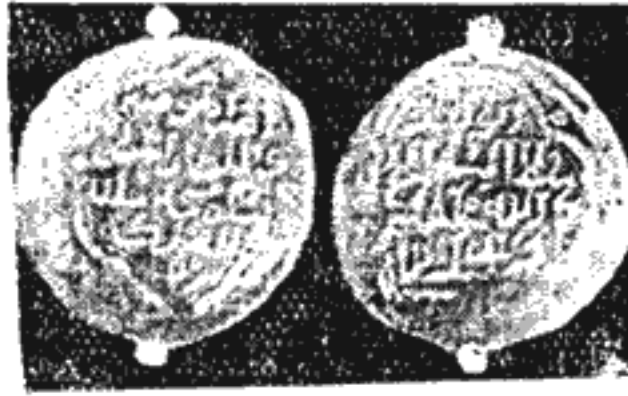
کسانی خواهند پنداشت در این نامها نیز همان معنی ترکی مقصود است. ولی باید دانست که «قرا» در زبان آذری بمعنی بزرگ بوده و خود تغییر یافته واژه «کلان» است که در فارسی هنوز هم بکار میرود.

از اینجا میتوان گفت که «قرا» در «قراچمن» و «قرا رود» و بسیار ماندهای آن، نه واژه ترکی بلکه واژه آذری است و معنای آن بزرگ است.

بویژه در «قرا رود» که معنی یقین است زیرا اگر مقصود واژه ترکی بود جزو دوم نامرا نیز ترکی آورده «قراچای» میگفتند. و آنگاه ما نام این رود را در کتابهای آغاز اسلام داریم و می‌بینیم در آنجا «کلانرود» مینگارند.

پیمان سال دوم شماره چهارم
اسفند ماه ۱۳۱۳

ولی چنانکه از این سکه پیداست شاه شجاع چنین آرزویی را کرده و اینست که سکه امیرالمؤمنینی بنام خود زده است در کتابها چنین مطالبی را



رویه یکم : لا اله الا الله محمد رسول الله - چهار گوشه

ابوبکر عمر عثمان علی

رویه دوم : امیرالمؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه بالا و پایین : ضرب یزد .

از شاه شجاع نیاورده اند پدر او محمد مبارزالدین به المعتضد بالله ابوبکر عباسی که در مصر میزیست و از لوازم خلافت تنها بنام آن قانع بود بیعت کرده بود و میخواست بساط پادشاهی خود را بانام نیابت از آن خلیفه رنگین سازد ولی از شاه شجاع هرگز سختی یا کاری در زمینه خلافت و خلیفه در کتابها دیده نمیشود .

میتوان پنداشت که او بآرزوی خلافت افتاده ولی زود از آن پشیمان گردیده و اینست که قضیه شهرت نیافته و بکتابها نیافتاده ، ولی سکه هایی که در زمان آن آرزو زده بودند بازمانده . با اینکه خود او چنین آرزویی نداشته دیگران چابلو سانه او را باین آرزو بر میانگیخته اند و این سکه را یکی از آن چابلو سان که حاکم یزد بوده زده است ولی این گمان بسیار دور است گمان نخست بهتر و بپذیرفتن سزاوارتر است .

باطنیکری کنگریان

در اسلام بدعتی زشت تر و پرگزندتر از بدعت باطنیکری پدید نیامده و گزندی را که باطنیان با اسلام رسانیده اند هیچ دشمن دیگری نرسانیده . ما با تاریخچه پیدایش این بدعت کار نداریم ، آنچه باید بگوییم این است که این کیش پلید گزند بسیاری بایران رسانیده و رواج آن در ایران

سکه شناسی

کسانی که در سکه شناسی دست دارند می دانند که این فن ارتباط بسیاری با تاریخ دارد . زیرا ما اگر سکه های پادشاهی را گرد آورده باشیم از روی یقین خواهیم دانست که او چند سال فرمانروایی کرده و کدام شهرها را زیر فرمان داشته و بچه کیشی می گرویده و آیا پادشاهی جداگانه داشته یا گماشته پادشاه دیگر بوده است .

از دیده تاریخ نویسی سکه های کهن ارزش آن نوشته های سنگی را دارد که در اینجا و آنجا هست و سندهای دست نخورده تاریخی است که از زمان باستان بازمانده . اگر سکه چیز کوچکی است و هر کدام جز یک یاد و جمله را در بر ندارد چیران این تفاوت را فراوانی آنها می کند زیرا ما میتوانیم در برابر هر یک نوشته سنگی که داریم چند صد بلکه چند هزار سکه نشان دهیم بویژه از این پس که بجهت کاوشهایی که میشود شماره سکه های کهن روز افزون است . چه بسا مطالبی که در هیچ کتابی نیست و تنها سند آنها سکه ها است . اگر خوانندگان ، تاریخچه شیروخورشید را که نویسنده این گفتار نوشته و چاپ کرده ام خوانده باشند می دانند بیشتر مطالب آن از روی سکه های مسی که کسی بهایی بر آنها قائل نیست برداشته شده .

اینک در اینجا در باره دو سکه که بتازگی بدست نویسنده رسیده چند مطلب تاریخی را روشن میسازد گفتگومی کنیم :

دهوی خلافت از شاه شجاع

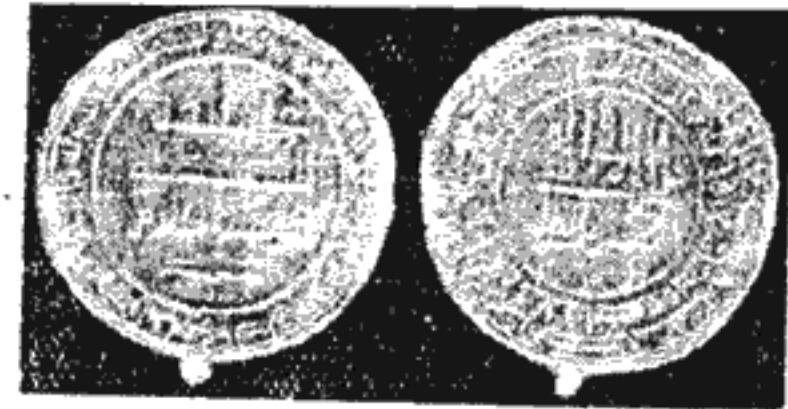
خلافت یا بعبارت دیگر جانشینی پیغمبر داستان شگفتی دارد که با عزت بسیاری آغاز شده باذلت انبوهی از میان رفت . در آغاز اسلام خلیفه کسی بود که فرمانش بر همه روان باشد ، سپس خلیفه کسی شد که در اطاعتی در بند بوده و اختیارش از هر باره در دست امراء باشد . ششصد سال بیشتر تاریخ ایران با داستان خلافت و خلفاء آمیخته بهم است و زمان درازی رشته اختیار خلفاء بدست ایرانیان بوده ، با اینهمه ما از کتابها کسی از ایرانیان را سراغ نداریم که بآرزوی خلافت افتاده باشد .

لکه تنگی بردامن مسلمانان ایرانیان بوده و آنچه این لکه را پاک کرده اینست که خود ایرانیان همیشه از باطنیان که در میانشان بودند بیزاری جسته از آنان دشمنی دریغ نمی ساختند . چنانکه لشکر کشیهای پادشاهان بر سر الموت و دیگر دزهای باطنیان معروفست .

گویا نخستین کسانی که باطنیگری را در ایران آشکار ساخته اند خاندان کنکریان باشند که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده بودند. (۱)

ماداستان ایشان را دانسته و از باطنیگری برخی از پادشاهان ایشان آگاهی داشتیم .

ولی از اینکه آنان آشکار و بی پرده سکه بآیین باطنیگری زده اند آگاه نبودیم تا این سکه را بدست آوردیم .



رویه یکم - میانه : لا اله الا الله محمد رسول الله . حاشیه یکم : بسم الله ضرب هذا الدرهم بسلاسلاباد (۲) سنه ثلاث واربعين وثلاثمائة - حاشیه دوم : محمد علی الحسن الحسین علی محمد جعفر اسمعیل محمد .

رویه دوم - میانه : علی خلیفه الله و هسودان بن محمد . حاشیه : انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوٰة و هم را کهون

❖ ❖ ❖

ما از دیلمیان در جای دیگر سخن رانده ایم . آنچه در اینجا باید گفت اینست که این مردم پیش از اسلام جز راهزنی و تاخت و تاراج کاری نداشتند ، و بیشتر زمانها نافرمانی بر پادشاهان می نمودند و این بود که سخت بدنام و بی آبرو بودند .

ولی بس از درآمدن تازیان بایران چون در پناه کوه و جنگل خود

(۱) بخش یکم از شهریاران گمنام

(۲) این واژه درست خوانده نمیشود شاید نام دیگری باشد .

سیصد سال در برابر تازیان ایستادگی کرده قهرمانیها نمودند سپس هم به هوا داری علویان برخاسته برهنمایی آنان بمیان مسلمانان درآمدند و پادشاهان بسیار بنامی از ایشان برخاست از اینجانب نام زشتشان نیک گردیده و در تاریخها آنان را به نیکی ستودند .

با اینهمه پوشیده نباید داشت که ایران زیانهای از جانب آنان برده و گزندهای بسیاری از نادانی و بی فهمی ایشان دیده یکی از آن گزندها همین داستانی باطنیگری است که می بینیم نخست کنکریان که خاندانی از دیلمیان بودند در ایران آشکار ساختند سپس هم کانون این کیش زشت دیلمستان بوده است .

کسانیکه میخواهند از نادانی و بی فهمی دیلمیان آگاهی یابند داستان خود کنکریان و ستمکاریهای آنان را بخوانند (۳) بسویژه زشتکاریها و نامردیهای و هسودان پسر محمد که این سکه بنام اوست بهترین نمونه نادانی و نا فهمی ایشان است .

این خاندان که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده سپس هم بآذربایجان و ارمنستان و آران از یکسو و بزنجان و ابهر تا نزدیکی قزوین از سوی دیگر دست یافتند چون با خاندان بویه که شیعی بودند دشمنی پیدا کرده و از خلیفه بغداد نیز که اختیارش بدست بویهیان بود روگردان بودند از اینجا از سنی گری و شیعیگری هر دو روگردان شده باطنیگری را که آیین خلفای فاطمی مصر بود دستاویز کرده سکه بنام آن آیین زده اند . از اینجا می توان دانست که دیسن در دست اینان بازیچه چه غرضهای شومی بوده است .

بخشی از این گفتار تا «دعوی خلافت از شاه شجاع» از مهنامه ارهغان سال ۱۳ شماره ۴ و بازمانده از مهنامه پیمان سال یکم شماره های هفتم (اسفند ۱۳۱۳) و یازدهم (اردیبهشت ۱۳۱۳) آورده شد .

(۳) ابن مسکویه که همزمان ایشان بوده داستان و هسودان و پدر و برادر زادگان او را بتفصیل نوشته . در فارسی نیز بهترین شرح را درباره ایشان کتاب شهریاران گمنام (بخش یکم) دارد این و هسودان دو برادرزاده خود را که در آذربایجان فرمانروایی داشتند بجان یکدیگر انداخته فتنه های بسیار میان ایشان بشورانید و سرانجام ایشان را بنام میهمانی بتارم خوانده هر دورا بکشت . مادر ایشان را هم نابود ساخت .

قمری هر ماهی از دیده شدن ماه نو آغاز یابد . از روی آن تاریخ شب یکم ماه آن شبی است که ماه نو دیده شود و پیداست که باید شبانه روز از شامگاه که هنگام دیده شدن ماه نواست آغاز گردد .

با تاریخ قمری ناچاری می بود که شب را پیش از روز دانیم . ولی اکنون که تاریخ قمری را رها کرده تاریخ خورشیدی را برگزیده ایم آن ناچاری از میان رفته است .

(۲) در آن زمانها ساعتها مان را از شامگاه (از سر دسته) راه انداختیم و جلو گیری نمی بود از اینکه شب را جلوتر از روز شماریم . ولی امروز که پیروی از اروپاییان ساعتها مان را از نیم شب راه می اندازیم ناچار است که نیمه نخست شب از شمار روز پیش باشد .

چنانکه در راه انداختن ساعت پیروی از اروپاییان کرده ایم باید در باره شب و روز نیز پیروی کنیم ، و گرنه نابسامانی بسیار رخ خواهد داد .

هنوز کسانی هستند که ساعت شماری اروپایی را نپذیرفته اند و باز ساعت های خود را از غروب راه می اندازند . ولی این نادانست . زیرا شیوه ساعت شماری اروپایی بهتر و درست تر است و شیوه خود ما پایه درستی نمیداشته .

هنگام نیمروز که آفتاب ببالای سر می آید درست پس از بیست و چهار ساعت دیگر باز بالای سر خواهد بود و ساعت ما که از نیمروز و از نیم شب آغاز بگردش می کند گردش خود را بی هیچ کمی و کاستی بی پایان خواهد رسانید . ولی هنگام شام که آفتاب فرو میرود فردا دو دقیقه پیشتر یا پسترا از آن هنگام فرو خواهد رفت . از اینرو ساعتی که از شامگاه بگردش پرداخته روزانه دو دقیقه پیش یا پس خواهد بود . بهر حال چو شیوه ساعت شماری اروپاییان بهتر است ما بنام ارج گزاردن بهر نیکی باید بیچون و چرا آنرا بپذیریم .

(۳) در زمانهای گذشته چراغ الکتریکی نمی بود و شامگاهان تاریکی خیابانها را فرا گرفته و مردم ناچار بودند که روز را با بان یافته دانسته و دست از کار برداشته بخانه های خود باز گردند و در اندیشه فردا باشند . از اینرو آغاز شبانه روز از شامگاهان نه تنها زیانی نداشتی خود بجا نیز بودی . ولی اکنون که در سایه فراوانی چراغهای الکتریکی شبها نیز خیابانها روشنست

روزها از کجا می آغازند ؟

روز = شب

داستان گردانیدن تاریخ «قمری» را بتاریخ «خورشیدی» همه میدانیم . این یکی از کارهای بسیار نیکی است که در ایران رویداده . کسانی که در زمینه تاریخهای اروپایی و یهودی و دیگر مردمان آگاهی دارند می دانند که امروز بهترین و درستترین تاریخ اینست که ایران دارد و شایسته است که اروپاییان و دیگران نیز از این تاریخ پیروی نمایند .

ولی در اینباره گوشه های تاریکی بازمانده که باید روشن گردد و همگی آنرا بکار بندند . یکی از آنها اینست که آیا روزها از کجا آغاز شود ؟ چنانکه همه خوانندگان میدانند مادر شرق شب را پیش از روز شماردیمی . باین معنی که در نزد ما «شب پنجشنبه» آن شبی می بود که پیش از روز پنجشنبه است . «شب آدینه» آن شبی می بود که فردایش آدینه است . ما آغاز روز را از شامگاه که هنگام فرو رفتن آفتاب است گرفتیم . ولی اروپاییان آغاز شبانه روز را از نیم شب گرفته نیمه نخست هر شبی را از روز پیش می شماردند . از روی شمارش آنان «شب پنجشنبه» ما یک نیمش از چهارشنبه و تنها نیم دیگرش از پنجشنبه بودی .

ما با اروپاییان جداییهای بسیار میداشتیم که یکی هم این می بود . ولی از سی و چهل سال پیش ما با اروپاییان نزدیک شدیم و بسیار چیزها را از آنان گرفتیم که یکی هم ساعت شماری بود . همچون ایشان ساعت های خود را از نیم شب برآه انداختیم . از اینجا در باره شب و روز نابسامانی پدید آمد و بدانسان که همه میدانیم دورویگی رخداد .

اکنون باید دید ما چه میکنیم ؟ آیا شیوه پیشین خود را نگه میداریم یا پیروی از شیوه اروپایی می کنیم ؟ ! اینجا می خواهیم اینرا روشن گردانیم .

(۱) ما در زمانهای پیش «تاریخ قمری» را برگزیده بودیم و در تاریخ

ومغازه‌ها تادیری از شب باز میبشد و کارهای روز همچنان دنباله یافته بشب می پیوندد شامگاه را آغاز روز دانستن و روز را از شب جدا گردانیدن نه تنها پیشوند است مایه برخی نا بسامانی نیز تواند بود .

پس اینکه ما در باره روز و شب پیروی از اروپاییان کنیم از هر باره بجاست . اینست در اینجا می گیریم که از این پس، شب هر روزی آنرا خواهیم دانست که پس از روز می آید در تاریخ گذاردن نیز همان کار را خواهیم کرد .

و برای اینکار بهترست نام روز را پیش از شب بیاوریم که از هر باره با گذشته جدا گردد مانند : «آدینه شب من بخانه شما خواهم آمد» پیداست خواست ما آنشبی است که پس از آدینه می آید یا « شنبه شب یکشنبه شب ... »

پیداست که از اینجا دشواریهایی در تاریخ نویسی پدید خواهد آمد ولی این دشواری سخت تر از آن نخواهد بود که از گردانیدن تاریخ قمری بتاریخ خورشیدی پدید آمده . تاریخ نگار باید هوش دارد و هر کجا که نیاز افتاد این باز نماید که در گذشته شب را پیش از روز گرفتندی و اگر درجایی شب آدینه گفته شده همانست که ما اکنون نیمه اش را از روز پنجشنبه می شماریم .

آری يك دشواری نیز در پندار پرستیها پدید خواهد آمد . مردگان که شب های آدینه بمیان زندگان آیند و بخانه های خود سرزنند ، در شبهای «رغائب» که چشم براه حلوا دارند در کار خود خواهند در ماند شب «برات» و شبهای «احیا» به نا بسامانی خواهد افتاد . ولی خوشبختانه آزادگان از این دشواریها بدورند و آسوده خواهند بود . کسانی که با این پندارها میزیند بسیار بجاست که از هر بار از توده جدا باشند .

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳ و دفتر یکم آذر ۱۳۲۲

عمو، عمه، خالو، خاله

دای، دایه، دایی

عمو و عمه و خالو و خاله هر چهار واژه عربیست . پس در فارسی بجای اینها چه بوده ؟ . . . ما آنچه می دانیم می نگاریم خوانندگان نیز آنچه میدانند بنگارند تا این گره هم از کار زبان فارسی باز شود :

۱- در این گفتگو از این نکته غفلت نباید کرد که در فارسی با آخر عم و خال و او افزوده شده که آن را «عمو» و «خالو» می گویند آیا این واژه چه معنایی دارد ؟

۲- در فرهنگها «اودر» یا «افدر» را بجای عم نوشته اند آیا چنین واژه بی امروز در زبانها بکار میرود و آیا گواهی برای آن از نوشته ها و گفته های مؤلفان و شعرای پیشین میتوان بدست آورد ؟

۳- ابن اثیر در کامل التواریخ در گفتگو از علاءالدوله پسر کاکوبه می گوید «کاکو» در زبان دیلمی بمعنی دایی است- آیا چنین واژه بی امروز در گیلان بکار می رود ؟

۴- در آذربایجان گاهی بجای عمه «بی بی» بکار می برند ولی در تهران و برخی شهرهای دیگر بی بی را بمعنی بانو بکار می برند - آیا آن گفتن تبریزیان بنیادی از فارسی یا از آذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد ؟ . . .

۵- درباره «دایی» نگارنده را جستجویی است که به نتیجهی سودمندی رسیده برای روشنی موضوع در اینجا می نگارم :

حرف کاف یا هاء که با آخر های فارسی می آید چون : خامه - هنگامه - پایه - چشمک - پشمک - عقر بک و مانند اینها شگفت ترین پسوند در زبان فارسی است که با آنکه يك حرف پیش نیست هفده یا هجده معنی گوناگون دارد . این حرف بر سر هر واژه بی که می آید معنی آنرا عوض ساخته معنی نوین دیگری پدید می آورد چنانکه این موضوع در واژه های (۵۷)

بشم و پشمك و ریش و ریشه و چشم و چشمه و مانند اینها روشن می باشد. پس از اینجا میتوانیم دانست که در واژه های سایه و مایه و دایه و تازه و دشنه و تیانچه و مانند های آنها نیز اصل واژه ها بمعنی دیگری بوده و معنیهای کنونی آنها پدید آمده از جهت پیوستن هاء است. (۱)

از جمله درباره «دایه» من بجستجو پرداخته چون یکی از معنی های معروف کاف یا هاء مانند کی است چنانکه در واژه های پشته و چشمه و دماغه و دندانها و پشمك و زمینه و عقربك و بسیار مانند اینها، از اینجا می پنداشتم که در «دایه» نیز «دای» بمعنی مادر باشد که چون دایه بجای مادر و مانده اوست از اینجا اورا با این نام خوانده اند.

ولی هرچه در فرهنگها گردیده و در زبانها و نیم زبان هاییکه میدانم جستجو کردم از «دای» بمعنی مادر نشانی نیافتم تا پس از زمانی آنچه را که در فرهنگها و زبانها نیافته بودم در کتاب تاریخی بدست آوردم، دینوری در تاریخ خود درباره گم شدن بهرام گور چنین می نگارد:

«خبر بمادر بهرام رسید با آنجا بگام در آمد دستور داد تا در درون آن خور بجستجو پردازند پس ريك و سنگریزه از آنجا در آورده پشته ها ساختند و از بهرام نشانی نیافتند می گویند: آن جا بگام همانست که دای مرج نامیده می شود و این نام از مادر بهرام پیدا شده چه مادر در زبان پارسی «دای» نامیده میشود». (۲)

دینوری چون از مردم ایران است و فارسی را میدانسته باید گفت او را استوار دانست و آنگاه من سپس از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر هم امروز هم در زبان بختیاریان بکار میرود.

از اینجا آن پندار من جای خود را گرفت و معنی دست واژه دایه روشن گردید. نیز در این میان دانسته شد که واژه «دایی» که کسانی آن را ترکی می شمارند جز واژه پارسی نیست و از همین ریشه می باشد. دایی چون خویش مادری است از این جهت اورا بنام مادر خوانده «دایی» گفته اند. پس یکی از چهار واژه عمو و عمه و خال و خاله نام پارسیش پیدا شده بینیم سه نام دیگر چگونه پیدا خواهد گردید.

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳

۱ - درباره این هاء یا کاف کتابچه «کافنامه» نوشته شادروان کسروی دیده شود.
۲ - الاخبار الطوال داستان بهرام - باید دانست که مرج یا مرک یا مرغ هم فارسی و بمعنی چین است.

روز های هفته

هفته شماری از کی آغاز یافته ؟

نخست باید دانست که در ایران باستان رسم هفته شماری نبوده بلکه هر ماهی را سی روز گرفته و هر روزی را با نام جدا گانه یاد می کردند و چنانکه این رسم در کتابهای پهلوی و کتابهای زردشتی که اکنون در دست ماست هویدا است. مثلاً در کتاب «اندرزهای آذر بادمار و سپندان» که دفتری به پهلوی است و چاپ شده در آنجا بدینسان نامهای روز ها را شمرده و برای هر یکی کاری یاد میکنند.

« اوهرمزد روز آس خور و خورم باش و هومن روز وسترك گامك نوك پتوج. ارتوهشت روز اومان اتخشان شو. شترپور روز شات باش. سپندومت روز ورژزميك کون..»
در نوشتن تاریخ حوادث نیز روز و ماه آنرا با این نامها نشان میدادند.

مثلاً طبری در کشته شدن خسرو پرویز بفرمان پسرش شیرویه مینویسد:
« کشته شدن او در ماه آذر روز ماه بود» (۱) در کشته شدن اردشیر پسر شیرویه بفرمان شهر براز مینویسد:

« سال دوم ماه بهمن شب روز آبان بود» (۲) در کشته شدن شهر براز بدست زادن فرخ مینویسد:

« این کار در اسفندارمذماه روز دین بود» (۳)

این عبارتهای طبری گذشته از آنکه رسم ایرانیان را در شمردن روزها و ماهها نشان میدهد این دلالت را نیز دارد که آن رسم باستان تا آخر دوره ساسانیان پایدار بوده و تا آن زمان نشانی از ترتیب هفته شماری امروزی در میان نبوده است.

(۱) با تاریخ شمسی امروزی در نیمه اسفند از سال ششم هجرت بوده.

(۲) نهم اردیبهشت ماه سال نهم از تاریخ شمسی امروزی ما

(۳) بیست و یکم خرداد ماه سال نهم تاریخ شمسی ما.

پس باید دید ترتیب هفته شماری از کی در ایران آغاز شده؟ شاید کسانی پاسخ داده گویند: «پس از آغاز اسلام».

این پاسخ درست است. ولی باید چند مقدمه‌ای بر آن افزود: نخست آنکه ترتیب هفته شماری بنوشته شرقشناسان اروپا یادگار کلدانیان و آشوریان است. ولی شهرت آن در جهان از جهودان شده بدینسان که در تورات یاد آن کرده و عنوانی از دین برای آن پدید آورده‌اند. سپس چون دین مسیح پیدا شده و در جهان انتشار یافته ترتیب هفته شماری نیز همراه آن دین همه جا رسیده. پس بنیاد هفته شماری از هر کس که بوده نشر آن در جهان با دست جهودان و ترسایان روی داد.

مقدمه دوم آنکه از باستان زمان جهودان در ایران نشیمن داشته‌اند شاید در هنگامی که کوروش پادشاه هخامنشی بابل را گشاده جهودان را از اسیری که بخت نصر آورده بود آزاد ساخته اجازه برگشتن بشهر و کشور خودشان داد دسته‌ای از آنان ایران را بکشور خود برگزیده در اینجا نشیمن ساخته باشند. داستان استرومردخای در تورات یکی از دلایل هاست بر اینکه جهودان از زمان هخامنشی در ایران فراوان بوده‌اند.

و آنکه چنانکه میدانیم جهودان در کشور ایران لهجه خاصی از فارسی را دارند و لهجه ایشان در همدان که نگارنده اندک آگاهی از آن دارد، خود میرساند که یادگار زمان بسیار باستان میباشد و این دلیل دیگر بر آنست که جهودان از زمانهای بسیار دیرینی در کشور ما نشیمن دارند. از زمان ساسانیان آگاهی‌های روشن‌تری داریم و میدانیم که در آن زمان جهودان در ایران فراوان بودند. بویژه در همدان و اسپهان که در این دو شهر بیش از همه جا نشیمن داشته‌اند.

این هم یقین است که جهودان ترتیب هفته شماری خود را داشته‌اند و چنانکه برای دیگر کارهای خود زبان فارسی را بکار می‌برده‌اند برای هفته و روزهای هفته نیز نامهای فارسی درست کرده بوده‌اند.

از سوی دیگر مسیحیان نیز در زمان ساسانیان در ایران فراوان بوده‌اند که داستان ایشان در تاریخها درآمده و اگر چه گاهی پادشاهان ساسانی بر آنها سخت گرفته هر گونه آزار می‌رسانیده‌اند لیکن بیشتر زمانها آزادی داشته‌آسوده میزیسته‌اند. بهر حال در کارهای دینی خود آزاد بوده و ناگزیر ترتیب هفته شماری را نگهداشته و روزهای شنبه یا یکشنبه در کنشها گرد می‌آمده‌اند. گذشته از ارمنیان و گرجیان و آدانیان که هر سه

گروه با ایرانیان پیوستگی داشته ولی بدین ترسا بوده‌اند و ناگزیر ترتیب هفته شماری در میان آنان هم معمول بوده.

کوتاه سخن آنکه هنوز قرنهای پیش از آغاز اسلام ترتیب هفته شماری در ایران معروف و معمول بوده و دست‌هایی از ایرانیان آن را نگه میداشته‌اند اگر چه پادشاهان و گروه انبوه مردم که زردشتی بوده‌اند در بند آن ترتیب نبوده ترتیب دیگر برای شمردن روزها داشته‌اند تا آنکه که اسلام پیدا شده و تازیان با ایران آمده‌اند و چون اینان ترتیب هفته شماری را بکار برده جهت نماز جمعه که اهمیت فراوانی در اسلام داشته به حساب هفته‌ها اهتمام بسیار نشان میداده‌اند از اینجا آن ترتیب رواج بیشتر گرفته سپس هم هر چه اسلام منتشرتر گردیده و بر شماره مسلمانان افزوده بهمان اندازه ترتیب هفته شماری شایع‌تر شده تا آنجا که ترتیب روز شماری پیشین را پاک از میان برده‌است.

پس ترتیب هفته شماری در ایران از قرنهای پیش از اسلام آغاز یافته بوده لیکن در قرنهای اسلامی رواج آن هر چه بیشتر گردیده و کم کم ترتیب عامی شده.

شنبه چه واژه‌ایست و چه معنی دارد؟

در عبری که زبان جهودانست نام شنبه «شبت» یا «شبات» است و معنی آن چنان که نوشته‌اند «آسودن» میباشد. چون آنروز برای کار نکردن و آسودن بوده با این نام خوانده شده. همین کلمه در ارمنی «شاپات» گردیده که بمعنی «شنبه» و «هفته» هر دو بکار می‌رود.

در فارسی هم این کلمه را گرفته‌اند ولی در فارسی این قاعده از باستان زمان در کار است که در زبانهای پیش از حرف باء و حرف کاف نونی بر پاره کلمه‌هایی افزایند (۱) و بهترین مثل آن کلمه «تبا کو» است که «تبا کو» را از اروپاییان (۲) گرفته «تبا کو» گفته‌اند سپس هم نونی پیش از باء افزوده

(۱) این نون داستان درازی دارد چنانکه ما آنرا در زمان هخامنشیان هم می‌یابیم که نام «کهوجی» را کتبوجی کرده. نیز در واژه سم و دم و مانند آن با همین نون است که سبب و دمب میگرددند. از مثل های کاف هم واژه های تفک و فشک است که تفنک و فشک گردیده نیز واژه «سگر» است که «سنگر» خوانده میشود.

(۲) گویا نخست از زبان ایتالیاییان این واژه در ایران شنیده شده که شکل ایتالیایی آن رواج گرفته.

«تباکو» خوانده‌اند .

برسبت هم نونی افزوده «شبت» ساخته‌اند و شاید زمانهای درازی این کلمه باین شکل بر زبانها روان بوده . ولی چون «تاء» های زمان ساسانیان در بسیاری از کلمه‌ها سپس ذال شده «شبت» گردیده . چنانکه در برخی جاها هنوز هم «شبت» (۳) خوانده میشود ولی در زبان مردم شهری و در نوشته‌ها «شبه» شده است (۴)

کوتاه سخن «شبه» همان کلمه «شبت» عبری است که جهودان و مسیحیان آن را در ایران معروف ساخته‌اند و آنرا در فارسی معنی دیگری جز نام روز خاصی از روزهای هفته بودن نیست .

این تنها در زبان فارسی نیست که کلمه «شبت» عبری معمول گردیده هفته شماری بهر کجا که رفته این نام را همراه خود برده است چنانکه ما آنرا در زبانهای روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی نیز می‌یابیم . (۵) نیز در عربی نام «السبت» برای شبه تحریف شده همان کلمه است .

پس از آنکه معنی «شبه» را گفتیم معنی‌های یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه بخودی خود پیدا است .

چون جهودان و مسیحیان تنها بروز شبه توجه داشته و آنرا روز برگزیده‌ای می‌گرفتند و دیگر روزها عادی بود از اینجا برای روزهای دیگر نامی نداده‌اند . ولی گاهی که ناگزیر میشده‌اند نام این روزها را ببرند

(۳) شبت یا شبه را در شعرها نیز می‌یابیم چنانکه در فرهنگ ناصری شعر

باین‌را از منوچهری آورده :

بقال نیک و روز مبارک شبت
همواز فرخی آورده :

رادی را تو اول و آخری
توبمه جهان به پیشی و نام
(۴) چگونه افتادن ذال از آخر این کلمه روشن نیست می‌توان گمان کرد کسانی تا، شبت را به کاف تبدیل کرده بوده‌اند و شبت می‌گفته‌اند سپس کاف تبدیل بها، یافته .

(۵) در فرانسه گذشته از آنکه در توریت و انجیل کلمه Sabbat بکار میرود خود کلمه Samedi در اصل Sabbatidies بوده معنی روز شبت.

در آلمانی هم نزدیک بهمین ترتیب روی داده در انگلیسی کلمه Sabbath در روسی واژه یوبوتا Ybbota بکار می‌رود . در زبانهای دیگر اروپا نیز در هر یکی شکل دیگری از کلمه «شبت» معمول است .

باین بسنده می‌گرده‌اند که آنها را بنسبت نزدیکی و دوریشان از شبه به شمارش در آورند . (۶)

شاید اصل کلمه یکشنبه «یک پس از شبه» بوده که سپس «یک از شبه» گردیده سپس هم «یکشنبه» شده . بهر حال این ترتیب هم از جهودان است و از زبان ایشان بوده که بزبان‌های دیگر رسیده است .

چنان که ما گذشته از فارسی زبانهای عربی و آسوری و ارمنی را نیز سراغ داریم که روزهای هفته را باین ترتیب می‌شمارند (۷).

ولی در زبانهای اروپایی هر روزی برای خود نام جدایی دارد. گویا گروهی از مردم باستان که کیش ستاره پرستی داشته‌اند روزها را میان هفت ستاره گردنده بخش کرده هر روزی را خاص یکی از آنها دانسته و بنام اونامیده‌اند و از ایشان است که نامهای هفتگانه هفت روز هفته بزبانهای اروپایی در آمده . ما برای نمونه بیاد کردن نامهای زبان فرانسه بسنده می‌کنیم :

دوشنبه - Lundi - روز ماه .

سه‌شنبه - Mardi - روز بهرام (مریخ)

چهارشنبه - Mercedi - روز تیر (عطارد)

پنجشنبه - Jeudi - روز برجیس (مشتری)

آدینه - Vendredi - روز ناهید (زهره)

شبه نیز بنام کیوان (زحل) بوده که تغییر داده Samedi گفته‌اند و نوشتیم که معنی آن «روز سبت» است . یکشنبه را بهلمتی که خواهیم نوشت Dimanche می‌گویند به معنی روز خدا . (۸)

بمناسبت گفتگو باید این نکته را هم باز نمود که مسیحیان چون می‌پندارند مسیح روز یکشنبه از میان مردگان برخاسته با آسمان بالا رفت از اینجا آنروز را «کوریاکی» میخوانند که معنی آن بیونانی «خدایی» میباشد .

بعبارت دیگر این روز را از آن خدادانسته بنام او میخوانند . این کلمه بزبان ارمنی هم در آمده که ارمنیان بجای یکشنبه «گیراکی» یا «گوراکی»

(۶) در انجیل متی که میخواند نام یکشنبه را ببرد آنرا روز نخستین هفته میخواند . از اینجا پیدا است که تا آن زمان این روزها نامی نداشته است .

(۷) در عربی : الاحد الاثنین الاربعاء الخمیس الجمعة السبت .

(۸) بقرینه زبان انگلیسی اصل نام این روز «روز آفتاب» بوده .

نیز آرانیان (مردم آران- آن بخشی از قفقاز که امروز بنام آذربایجان خوانده می شود) که دین مسیحی داشته ولی زبانشان شاخه ای از فارسی بوده آن کلمه را در زبان خود داشته اند .

استخری داستانی می نویسد که در زمان او در بیرون بردع (گرسی باستانی آران) یکشنبه بازاری برپا میشده و نام آن «گراگی بازار» بوده (۹)

نیز لاهیجان که دسته ای از آرانیان باستان می باشند و هنوز زبان خود را نگاه داشته اند روز های هفته را بدینسان می شمارند : شنبی- گراگی - دو شنبی - سه شنبی - چهار شنبی - پنج شنبی - آرنه (آدینه) .

این دلیل دیگر بر آنست که «گراگی» در نزد آرانیان هم معروف بوده و بجای نام یکشنبه بکار میرفته .

گویا از آرانیان بوده که این کلمه با آذربایجان رسیده شاید در آذری که زبان باستان آن سرزمین است هم بجای یکشنبه «گراگی» می گفته اند . زیرا ما نشان آن را در نامهای آبادی های یابیم . از جمله جایی در چند فرسخی تبریز بنام «گراگی بازار» معروفست که کسانی آنرا کلمه ترکی پنداشته «قار قا بازار» میخوانند .

آدینه بچه معنی است؟

در باره روز جمعه و اینکه آنرا در فارسی «آدینه» میخوانند در فرهنگ ناصری مینویسد که ایرانیان آنرا «شش شنبه» مینامیدند ولی چون اسلام بر ایران چیرگی یافت و تازیان جمعه را «یوم الزینه» می نامیدند در پارسی نیز از ریشه «آدین» که بمعنی زینت است نام «آدینه» را درست کردند .

این گفته دوازده قاعده نیست ولی دلیلی تادر دست نباشد تنها به پندار وانگار بسنده نمی توان کرد .

این بود تاریخچه کوچکی از هفته شماری لیکن ما را در باره تقویم یا گاه شماری سخنان دیگری هست که اندکی از آن در اینجا می آوریم :

(۹) استخری پنداشته که «گیراگی» نام جایگاه آن بازار بوده ولی این پندار بی بنیاد است در این باره شرحی نیز در دفتر نخستین «نامهای شهرها و دیهها» چاپ یافته خوانندگان اگر خواستار تفصیل باشند با آنجا رجوع کنند .

ما می گوئیم این «هفته» و «ماه» پایه از گردش سپهر نمی دارند و باید از میان روند .

«هفته» چنانکه نوشتیم باد کار جهودانست و آنان از کلدانیان گرفته بوده اند . بهر سان پایه آن ستاره پرستی کلدانیان می بوده که هر روزی را بنام یکی از ستارگان گردنده شناخته در آن روز می پرستیده اند . و گرنه در گردش زمین و در آمد و شد شب ها و روزها «یک بخش هفت روزه» نبوده و نیست .

اما ماه سی روزه ، این هنگامی میبوده که مردم پیروی از گردش ماه کرده تاریخ قمری را بکار میبرده اند . اکنون که ما آنرا بکنار گذارده ایم باید از ماه شماری نیز چشم پوشیم .

راست ترین و ساده ترین راه آنست که چنانکه سال را از بهار آغاز می کنیم آنرا بچهار بخش (بهار و تابستان و پاییز و زمستان) گردانیده هر بخش را از یک شمرده تا نود پیش رویم، و بجای آدینه هر ده روز یکبار با سایش پردازیم .

پیمان سال یکم شماره دهم و یازدهم
فروردین ماه و اردیبهشت ماه ۱۳۱۳